بسم الله الرحمن الرحیم

زیب پیشانی بیان فصیحان حمد خداوندیست که سحربان کعبه عنایتش سنگ شناخت و
تشنیع اصنام طمع مال دنیا را در سومنات تلاش معاش شکسته اند و تبدید خوانان دفتر معرفت ذاتش
مستجمع الکمالاتش چون برهمنان از رشته رگ جان زنار عشقش بکمر بسته تا آنکه استخوان شکستگ
بدن بیراگیان شد این محبتش خیز در سنگ صدای مظهر شستم در مذهب هند و مست و غبار
رهروان بادیه شوق طواف آستانش سجاده پیرایان ایوان تعلیم و ارشاد را چون خاکستر خسار
روز تنها جانجیر را صفای بدن سیمین نژادها عطا فرموده که محبت کنهیای شام را نیز در سویدای
عاشقان محجوب الطبع متمکن نموده للمؤلفه زهی یگانه و بی مثل و صانع یکتا که در صفات کمالش خرد
ابد پرستش همه ظاهر شدند در دنیا کجا اثر نکین بود کی نشان زمکان خشتیم کفر نهان کرد جلوه غرور را
معرفت آراسته چهره ایمان در نعت و ثناء فریکه نزهتهای مغفرت عباد الله از ان سر آو
درود جنابشفیعیست که آتش فتنه کفر کفره فجره که شعله اش سر فلک الافلاک کشیده بود با آب تیغ ولاوران

سعادت نقش الفاظ پذیرفته و عروس قصص سخن‌طرازی کاملان هر ملت هنگام مقابله با روانی زبان علمای آتش‌
رخ در نقاب شرم نهفته لمؤلفه لعل شهوار بدخشان شرف و گیتی + نیر مطالع ارشاد رسول عربی +
آنکه خبر روی دل از آتش نیامد بوجود + شمع روشن کن کاشانهٔ الانبیا + کسی را که هوای غلامی آنجناب
در سر پیچیده باید که توسل بدوازده وصی او که کلید قفل شناخت ذات الهی از دست قدرت کامله بدست
ایشان سپرده است جوید و تا تواند نقش دوستی غیر آشنا با آب رقت قلبی از لوح خاطر اخلاص نخاز شوید لمؤلفه
نجوم برج کمالات کسبی و وهبی + یمین مقرب درگاه داور داور + کلیم طور هدایت بوادی عرفان
سپهر فضائل ائمه اطهار سبب تالیف اما بعد قشقه طراز جبین بیچمدانی و زمزمه پرداز آب سخنی
گرفته زبانی قافله سالار گمراهان حقیقت ناآگاه محمد حسن مشهور به قتیل روسیاه چنین بموقف عرض حجابان
حریم فضل و کمال و تنگبار بیگمان قلمرو دریافت احوال میرساند که چون در عهد حکومت و زمان دولت نواب
سلاطین مآب جمجاه سلیمان دستگاه خورشید مثل است و برتری وارث اقبال سکندری امیر کبیر صاحب تدبیر
وزیر ابن وزیر ابن وزیر قلزم سعادت را درخشنده گوهر و آسمان اقبال ابد مقرون را تابنده اختر
بحر ناپیدا کنار شجاعت را قوی نهنگ یعنی یمین الدوله ناظم الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ
کان ازال عنایته علی راس الخلائق ممدودا و جعل حاسده علی باب رب العالمین مطرودا سفیر
نفوذ علوم دینیه ناظر حدائق معارف یقینیه مفتاح اقفال اسرار فروع و اصول و ناظم در رشته معقول
و منقول نتیجه قضیه مجد و اعتلاء حسن نتائج صاحب لا فتی مجاور روضه زیارات الائمة المعصومین و مشرف شده
بنام آنحضرت مغبوط پیشوایان شرع متین رئیس متکیان اریکهٔ صلاح و سداد و رستم میدان هدایت
و ارشاد و شناور دریای اتباع رسول الثقلین السید المکرم الموسوم بمرزا محمد حسین اطال الله [illegible]
امال المومنین فی العقبی بوسته السعید فی ناصیة [illegible] حکمت الدنیا
المصطفیة علی سماء انا سعینا از کربلای معلی علی ساکنها التحیة والثنا بلکهنو که نمونه بهشت است

باتباین ملل و تحریف معتقدات تماشای سوم در شرح اعتقادات فرق هنود و آنکه از
شریعت خود بیرون‌اند تماشای چهارم در حصر سوانح ایام پیغمبر که مختص باین فرقه یا لااصالت تماشای
پنجم در تقیید سوم این گروه بتحریر تماشای ششم در گذارش شیوه و آئین مختار مسلمانان
هند تماشای هفتم در کاشتن تخم لفظ و معنی در زمین نگارش احوال عجیبه

تماشای اول در ذکر مذهب سمارتگان

پوشیده نماند که هندوان کتاب تاریخ را پران گویند بابای فارسی مضموم و رای بی نقطه و الف
و نون ساکن و پران قدیم که اول ترین پرانها بوده مرقوم است که پیش از وجود آفرینش سوای
آب هیچ نبود و آن ذات مجرد از جمیع قیود و که بی شبه و بی نمون است بصورت آدمی مصور گردیده
بر پشت ششیش ناگ سر بخواب وحدت گذاشته بود ششیش باسین نقطه دار مکسور و یای مجهول ساکن و شین
نقطه دار ساکن و ناگ بنون و الف و کاف فارسی ساکن نام ماری باشد که گاو حامل زمین بر پشت آن
استاده است چه ناگ بهندی زبان مار را گویند علی الاطلاق و ششیش عالمست بر آن مار که جای آن بالای از قدیم
آب بود و حالا هم بالای آنست یعنی ذات مجرد بصورت ششیش بر پشت مار مذکور خوابیده بود که دفعةً از
ناف آن شخص گل نیلوفر سر بیرون کرد و از آن گل شخصی صاحب چند سر و دست و بازو سر بر آورد
نام آن شخص که از نیلوفر بر آمده برهما شهرتی دارد و برهما نزد بعضی بکسر بای تازی و رای بی نقطه ساکن
و میم بابای هوز مخلوط و الف است بنوعیکه در کتابت پنج حرف دارد و در تلفظ چار حرف مثل لفظ
بهای بمعنی برادر که در کتابت پنج حرفست و در تلفظ چار حرف و اینگونه حرف از زبان اهل ولایت
صاف بر نمی آید و نزد بعضی برهما بکسر بای تازی و رای بی نقطه مفتوح و میم مشدد و مفتوح متحد
بابای هوز و الف است گویند که خالق جمیع اشیای موجوده از فلکیات تا موالید ثلثه برهما باشد
و بعضی از علمای این فرقه قائل بوجود افلاک نیستند و نزد بعضی عقل اول و نفس فلکی و لوح محفوظ

نیز مراد از برجها ست مدت عمر برجها چند سال قرار میدهند و هر سال به سه صد و شصت روز تمام شود و
کیفیت هر روز برین نمط که زمانه هندیه بچهار قسم منقسم گردد و اول ستجگ با سین بی نقطه مفتوح و تای
قرشت ساکن و جیم تازی مضموم و کاف فارسی ساکن و عمر این زمانه هفده لک و بست و هشت هزار سال
باشد و عمر کسانیکه درین دور بوجود آیند لک سال و درین دوره از جهت صدق و محبت
باهم کر حاجت بپادشاه نیفتد هر کس بطور خود زندگی نماید چون این زمانه بسر آید زمانه دیگر پیدا شود
موسوم بترتا ترتیا با تای قرشت مفتوح و رای بی نقطه مکسور و یای مجهول و تای قرشت
ما قبل الف عمر هر آدمی درین زمانه ده هزار سال باشد و مدت عمر خود این زمانه دوازده لک و نود
و شش هزار سال ست که سه ربع مدت عمر زمانهٔ اول باشد بعد ازین زمانه دیگر بوجود آید موسوم
بدواپر با دال بی نقطه مضموم و واو مبدل بهمزه ما قبل الف و بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه
ساکن مدت عمرش هشت لک و شصت و چار هزار سال ست که دو ثلث عمر زمانهٔ ثانی و نصف عمر
زمانهٔ اول بشمار درآید و عمر بوجود آمدگان در زمانهٔ مذکور هزار سال نشان میدهند و چون دورهٔ
دواپر بتمامی رسد کلجگ پیدا شود و بعضی کرجک خوانند کلجک با کاف تازی مفتوح و لام ساکن و جیم
تازی مضموم و کاف فارسی کرجگ با کاف تازی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جیم تازی مضموم و کاف
فارسی هر دو صحیح باشد زیرا که در هندی رای بی نقطه بیشتر با لام مبدل گردد و لیکن کلجک زبان فصحای
اردوست یعنی باشندگان شاهجهان آباد که پای تخت بادشاهان تیموریه است و کرجک زبان
هندوان قدیم و دهقانان رفیع هرچند در صحت کلجک بیش کرجک مغلوبیست بالجمله عمر این دوره چار
لک و سی و دو هزار سال میگویند که ربع عمر دورهٔ اول و ثلث عمر زمانهٔ ثانی و نصف عمر زمانهٔ ثالث
باشد و عمر اشخاص درین زمانه بوجود آمده صد سال یا کم یا زیاده شمرده اند حالا دور دور کلجک ست
باین حساب مجموع مدت عمر این چهار زمانه چهل و سه لک و بست هزار سال باشد هر گاه چهار زمانه تمام شود گویند یک جگ کرتی تمام شد مجموع

اینها را چوکری می خوانند. چوکری با جیم فارسی مفتوح و واو ساکن و کاف تازی مفتوح و یای
زیر دار ای ثقیل بے نقطه مخصوص بزبان اهل هند و فرنگ و ملک افاغنه و یای [illegible] معروف
مجموع چهار چیز را گویند علی الاطلاق چون هفتاد چوکری بهمین طول عمر تا می رسید مجموع مدت
آشنا با یک روز عمر برهما برابر آید بهمین حساب یکروزه صد سال را که مدت عمر اوست قیاس باید نمود
و نیز داخل کتب است و همه متفق بر آنکه تا وقتیکه یک برهما در زمانه موجود است برهمای دیگر بوجود
نمی آید هر گاه آن برهمای میرد دیگری بجای او می ایستد و مردن او را پرلو نامند و هر گاه هیچ چیز باقی
نماند آن را مها پرلو گویند پرلو با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و لام مفتوح و واو ساکن بمعنی
قیامت است و مها با میم مفتوح و های هوز با قبل الف بمعنی بزرگ باشد پس مجموع دو لفظ مها و پرلو
که بعد حذف واو عاطفه یک لفظ شده مهاپرلو شهرت دارد بمعنی قیامت بزرگ استعمال یابد لیکن این قاعده
در الفاظ فارسی جاریست برای تفهیم مسلمانان که فهم شان با فارسی ربط کلی دارد بدین صورت ذکر
کرده شد و الا مهاپرلو یک لفظ مرکب از دو لفظ در هندی نیست و نزد اینها برهما بعد برهما آنقدر بوجود آمده
که شمار آن حد می ندارد لیکن برای گفت و شنید گویند که هزار برهما پیشتر بوجود آمده معدوم شده
حالا دور برهمای هزار و یکم است که پنجاه سال و [illegible] از عمرش گذشته و نیز از اقوال محققان
فرقه مذکوره است که مها دیوی نام زنی است که برهما از بطن او برآمده و آن زن دو پسر دیگر دارد
یکی مسمی به بشن و دوم مسمی به مهادیو مهادیو با میم مفتوح و نون ساکن و سین بی نقطه
و الف و دال [illegible] بیای مجهول و واو [illegible] بیای معروف صحیح باشد و بشن بکسر بای تازی
و شین نقطه دار ساکن و نون [illegible] در آید بعضی مسلمانان بحرکت شین نقطه دار نیز خوانند
لیکن حرکت دیگر سوای فتحه جایز نیست گویند که آنچه برهما آفریده است [illegible] و بعد از [illegible]
آفریده محافظ آن از فنا و زوال بشن باشد و مهادیو با میم [illegible] مفتوح و الف و دال

سین بی نقطه و یای مجهول و واو ساکن مبدل بهمزه است و معنی آن بزرگ ولی باشد چه مها بمعنی بزرگ
و دیو بمعنی ولی خداشناس هندی قدیم بوده و در میان این جماعت شهرتی دارد که او از
فقرای کامل و عابدان بی نظیر بوده و همیشه بر گاوی سوار میشد که نام آن نادیاست بانون
و الف و دال مکسوره و یا و الف و چهل چهل لک سال مدت یک چشم بستن او در خود است و او بقدرت
الهی برای فنا کردن جمیع اشیای موجوده بوجود آمده و او را زنی بود پاربتی نام با بای فارسی
و الف و رای بی نقطه ساکن و بای مفتوح و تای تازی و تحتانی مکسوره و یای معروف مهادیو
در حالت هیجان قوت باه پیش پاربتی میرقصید و بین می نواخت بین بابای تازی مکسوره و یای
معروف با اعلان نون بروزن چین سازی قدیم هندست و صورت ساز مذکور این است که دو کدو
مدور خشک شده را بدو طرف چوبی پیوند کنند و ازین سر چوب تا آن سرش تارهای آهنین بندند
و نیز از ند مشهور است که این ساز را مهادیو برآورده و به از وی کسی ننواخته و سوای بین در علم
موسیقی هندی نیز او را مقتدای اهل این فن دانند همچنین در رقص و هندوان نادان بعلم
او را آدم صفی الله دانند و مسلمانان جاهل شقی هم مثل خدمتگاران و ملاهای مکتبی که بتعلیم
هندو بچگان صرف اوقات نمایند اعتراف باین معنی دارند بالجمله چون صد برهما از پی هم میمیرند
یک روز از عمرش کم شود و هر گاه هزار ایشان میمیرند یک روز از عمر مهادیو بگذرد و عمر ایشان بهمین حساب صد سال شمرده اند و عمر مهادیو
نیز همین قدر این مذهب مذهب اهل تقلید است که آنرا اسمارتک خوانند یا سین بی نقطه و میم هر دو مفتوح و الف
و رای بی نقطه مکسوره و تای قرشت ساکن و کاف تازی ساکن در آخر سمارتک یعنی متشرع
باشد یعنی عبادت بطور اهل شریعت هندوان بکنند و با حلال رغبت و از حرام کناره داشته
باشند و اینها بجای خود گویند که سوای چهار کتاب که بچهار بید موسوم است هیچ کتابی کلام
آسمانی نیست باین دلیل که در کلام بنده و خالق تفاوت ضرور است پس لامحاله باید که کلام خدا

سوی زبان مخلوق باشد مثل بید یا هر دو هم که زبان سنسکرت واقع است ظاهر این است که این
زبان زبان هیچ شهری و دهی نیست بخلاف قرآن که الفاظ آن بر السنهٔ سکنهٔ عرب جاریست فقیر راقم
روزی در مجلسی بودم که هندو پسری کتابی آورد پرسیدم چه نسخه است گفت شخصی در عهد شاهجهان
پادشاه بایمای پسر بزرگش دارا شکوه ترجمه کتابی از کتب عقاید اهل هند کرده است گفتم اگر بر آیی
هر روز پیش من باشد [illegible] باشید [illegible] گفته بگیر [illegible] نسخه مذکور را آورده بجای خود از اول
تا آخر ملاحظه کردم چون بدین مقام که مذکور میشود رسیدم آتش بسرای من در گرفت در یک پاره کاغذی
این عبارت نوشته در آن نسخه گذاشتم و بالکل رد کردم و آن این است که اطفال بازیگوش شاهجهان آباد
همیشه زبانهای نو ایجاد نموده باهم حرف میزنند و احدی از آن الفاظ سوای اینکه آنان کودکان باشند
بگیرد آگاه نمیشود هرگاه عدم اشتهار زبانی باعث شرافت آن بر زبانهای دیگر باشد باید که زبان اختراعی
اطفال شاهجهان آباد از عربی و فارسی که هر روز مشهور و مروج اند نیکوتر باشد و چنین نیست زیرا که
آن زبانها را کودکان ایجاد کنند و احداث زود و زبانها مثل زبان عربی یا فارسی ابد [illegible] حاصل نمیشود
پس ایشان داشتن آن بر سبیل تمثیل با اطفال صورت نبندد هیچگونه رواج بر آن چیز توان شمرد که بعد عرق ریزی
بسیار تنقیح و تشابه حاصل شود و آن هم تا کید [illegible] اسانی والا عمالا درین صورت ترجیح سنسکرت بر السنه دیگر
ترجیح بلا مرجح است چه عجیب که چند پسران [illegible] باهم متفق شده و زبانی اختراع نموده چند کتابی برای
اضلال ابلهان در آن نوشته باشند و شرف قرآن بر کتب دیگر ظاهر است بهمین دلیل روشن که با وصف
بودن شعرای فصیح و بلیغ پیش از زمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم هیچ کلامی از نظم و نثر
عربی به فصاحت و بلاغت قرآن نمیرسد ثابت گردید که کتاب مذکور کلام بشر نیست سنسکرت با سین بی نقطه
و نیم همزه مفتوح و سین بی نقطه ساکن و کاف تازی مکسور و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت در آخر
زبانی است قدیم که بید هندوان در آن زبان است بید با بای تازی و یای مجهول و دال بی نقطه

بر وزن بید فارسی کتاب هندوان باشد که همه تابع آن باشند و دانند که آن مقتدای این فرقه گفته
شده والمختصر فرقه سمارتک مشبه سنیان و اثنا عشریان در اسلام اند و دیگران مشبه بالفرق دیگر لیکن تحاریر
این طائفه که نور عقل و حکمت نیز چشیده اند و عقیده دارند یکی در عوام و آن این است که مذکور
شد دوم بخواص و آن بدین صورت است که باعتقاد ایشان لابد تحقیقی و در تحقیق هیچ چیزی در خدا و صفات
شریک باری نیست و بیهوده گویند که آن ذات از ادراک عقل و اوهام بشری بیرون است وجود او مقدم
جمیع اشیا متقدم و اطلاق شی بر او روا نباشد و منسا دیوی مراد از قدرت کامله اوست برای تفهیم
عوام بدین اسم نامیده شده و سه پسر منسا دیوی که برهما و بشن و مهادیو گفته میشوند غرض از سه قوت
که در آن قدرت موجود است یکی قوت ایجاد اشیا که آن را برهما تعبیر کنند دوم حفظ اشیا که بنام
بشن شهرت دارد سوم قوت افنای هر شی که بمهادیو مشهور است الموجز سمارتکان بر آنند که بشن بصورتهای
مختلف ظهور نموده و هر صورت را در هندی اوتار نامند با همزه مفتوح و واو ساکن و تای قرشت و الف
و رای بی نقطه ساکن ترجمه اوتار بعربی مظهر است از آنکه مذهب هندوان تابع تصوف است هر صورت
مظهر خدا بلکه خدا دانند بالجمله اول صورتها که مذکور شد ماهی است که آن را مچهه اوتار نامند یعنی ظهور
حق بصورت ماهی چه مچهه در هندی قدیم ماهی باشد و معنی اوتار ظاهر است و مشهور است که بشن از ظهور
درین صورت حفظ جمیع جانوران آبی بوده دوم کچهه اوتار یعنی مظهر خدا بصورت سنگ پشت چه
اوتار همان مظهر است و کچهه در هندی بمعنی سنگ پشت آمده و از ظهور درین صورت هم همان علت غائیه
بوده که در صورت ماهی بود سوم ظهور در شکل خوک که آن را بیراه اوتار نامند بیراه بزبان هند
خوک را گویند و معنی اوتار همان و مچهه با میم مفتوح و جیم فارسی مشدد و مشدد با های هوز بتلفظ در آید
کچهه با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی مشدد و مشدد با های هوز است و بیراه با بای تازی مفتوح و یای ساکن
و رای بی نقطه مفتوح ما قبل الف و های هوز است چهارم نرسنگه اوتار نرسنگه با نون

مفتوح و رای بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی متحد با های مخلوط
بمعنی شیر نر باشد بزبان هندی قدیم غایت از ظهور درین هر دو صورت نگهبانی جانوران صحرائی
است راقم آثم گوید که درین صور تا ظهور جناب اقدس الهی هم طرفه عقیده ایست اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا
مِنْ کُلِّ بَلَاءِ الدُّنْیَا شاید نزد صوفیه صافیه اینگونه افعال مقرون بصدق باشد در کتابی دیده
شد که متکلمی با صوفی دوچار شد و باهم مباحثه رو داد متکلم گفت که هرگاه بحلول باری در اشیای
موجوده قائلی در حق سگ و خوک چه عقیده داری گفت هر دو محل خدا است متکلم برآشفت و گفت وای
بر خدای که در سگ و خوک حلول کند صوفی جواب داد که وای بر خدای که در سگ و خوک حلول نکند
و از صوفی نقل کنند که شخصی از مسلمانان قدری براز غلیظ نجس پیشش آورده گفت که طعام برای تو
آورده ام آن ولی کامل بصورت خوک متصور گردیده براز را نوش فرمود اتباع این فرقه او را مظهر
خدا و این حرکت را از جمله خوارق عادتش پندارند آمدم بر تماشای اول پنجم وامن اوتار
وامن با واو مفتوح و الف و میم مفتوح و نون ساکن بر وزن دامن بمعنی آدم کوتاه قد است که در
هندی ستاچهاران آبا و ابونا با واو و تای هندی مفتوح و واو ساکن و نون الف مشهور است گویند ایشان
بخانه برهمن که شریف ترین هنود ان است و بعد ازین شرافت آن ذکر کرده آید متولد شده غرض
ازین ظهور حفظ نوع انسانی است و هدایت نیز زیرا که بقول بعض اکابر علمای این طائفه است که
میانه عابد و معبود تا معرفتی باین صفت متوسط نشود که بحسب ظاهر بصورت آدمی متصور گردد
و در اصل افعالش همه افعال الهی و قوت قدرت کامله درو نمایان باشد رسیدن بنده بحقیقت الهی
ممتنع شود و لهذا برای تکمیل افراد بشری اوتار را بوجود آرند ازین سبب که بعضی آدمیان بمرتبه
عقول ترقی کنند ششم پرسرام اوتار پرسرام با بای فارسی مفتوح و رای بی نقطه
ساکن و سین بی نقطه ساکن و بفتح نیز و رای بی نقطه مفتوح و الف و میم در سنسکرت و نزد بعضی

گویا ریخته کرده شعر فارسی ست و گوکل آن طرف جمن ست چون کنهیا در گوکل بزرگ شده ذکر آن
نیز در اشعار ریخته بسیار ست لیکن داخل زمین برج نیست بعضی صاحبان از هندوستانیان سفید
باین خیال که کنهیا در برج بسیار می بود گمان برند که گوکل هم داخل برج ست و اعتقاد بعضی محققان
این طائفه که تمام عمر خدمت کتب کرده اند این ست که آمدن کنهیا در دنیا برای سبک کردن زمین
بود از بار آدمیان گویند زمین پر بار شده بفریاد در آمده بود لهذا کنهیا وجود گرفت و پسران اجهم
با پدرا با پسران رندر هشت جنگ ابتدا آن را سبکدوش ساخت پانڈبا بای فارسی و الف و نون غنه
و دال بی نقطه ثقیل مخصوص بزبان هندی زبان راجه بود در هند از قوم کهتری و نام زنش کنتی بود
با کاف تازی مضموم و نون ساکن و تای قرشت و یای معروف کنتی عمه کنهیا بود از بطن او چهار پسر
بوجود آمدند بزرگ اینها کرن نام داشت با کاف تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و نون ساکن گویند
خیلی شجاع و سخی بود چنانچه تا حال راجهای سخی را در هند کرن وقت گویند دوم جدهشتر با جیم تازی
مضموم و دال بی نقطه ثقیل مضموم متحد با های هوز و شین نقطه دار ساکن و تای قرشت ثقیل مفتوح و رای
بی نقطه ساکن سوم بهیم با بای تازی مکسور متحد با های هوز و یای معروف و میم در آخر او را در قوت سرآمد
پهلوانان پندارند چهارم ارجن که او نیز بسیار زورآور بود و تیر و کمانش مشهور ست بهندی قدیم تیر ارجن را
بان ارجن هم نامند بان با بای تازی و الف و نون بهندی تیر را نامند و دو پسر دیگر از بطن زن دیگر
داشت یکی موسوم بنکل با نون مضموم و کاف تازی مفتوح و لام ساکن دوم سهدیو نام داشت با سین
بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و دال بی نقطه و یای مجهول و واو مبدل بهمزه خواهر عیانی کنهیا
زن ارجن بود موسوم بدروپتی با دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه مضموم و واو مجهول و بای
فارسی ساکن و تای قرشت و یای معروف در آن ایام کدخدائی با دختر خال مثل این زمانه در هندیان
معیوب نبود و حالا دختر خال و عم و عمه و خاله را بلکه دختر همجد خود را مانند خواهر عیانی حرام مطلق میدانند

دروپتی را که خواهر کنهیا و زوجهٔ ارجن بود بوقت ضرورت همه برادران ارجن که مذکور شدند خواهر
اعیانی خود علاقی سوای کرن که از اینها جدا زندگی میکرد بتصرف خود می آوردند و این عمل در مذهب
شان مذموم نبود و پرده هم در مذهب اینها نیست بلکه بر اینها چه موقوف است که سوای اسلام در
هیچ ملتی زن از مرد رو نمیکرد لیکن چون بی پرده گردیدن زن در شرفای اسلام بر معیوب است شرفای
ملل دیگر هم در بلاد اسلام زنهای خود را در پرده نشاندند و می نشانند و سوای پرده غیرت بر اسلام
ختم است در مذهب هندوان رقص و سرود داخل عبادت می شمارند دختران راجهای ذی شوکت
همیشه تعلیم رقص میگرفتند و پسران شان نیز سازهی نواختند و رقصیدن برای مرد هم عیب نبود تحسین
در فرق دیگر غیر هند ولیکن هندوان کاملان فن بوده اند دیگران ناقص و ریشخندی یعنی دیگر فرقها
نیز رقص و تقلید ساز زدن یاد گیرند تا در مجلس اعیان زن و دختر را برقصانند و خود نیز برقصند و تقلید کنند
الحاصل میانه پسران راجهٔ پانڈ که اسماء شان مذکور شد و اولاد دهتراشت برادر کوچکش که اعمی بود صحبت
شد که مهاراجه جدهشٹر و دیگر برادرانش به اسوای کرن برین آورد که باهم جنگهای عظیم رو داد و آن
قتال را در هندی مهابهارت نامند با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و بای تازی متصل با های هوز
و رای بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن شیخ ابوالفضل وزیر اکبر بادشاه فرمانروای هند و برادر
بزرگش علامه شیخ ابوالفیض فیضی و فیاضی تخلص و دیگر کاملان فن انشا عقاید و سوانح مقتدایان فرقه
مذکوره را بخوبی ترجمه در فارسی کرده اند چون شیخ عبدالقادر بداونی ناصبی از باعث غلوی شیخ فیضی
عداوت کلی با او داشت ترجمهٔ کتب هندی را که بحکم بادشاه اتفاق افتاده دلیل قوی بر کفرش قرار داد
بهتانی چند بر او بست و در تاریخ بداونی که سرمایهٔ عمر اوست رسوا کرد آمدم بر مطلب اصلی دهتراشت
با دال بی نقطه مکسور متصل با های هوز و دال بی نقطه ساکن و رای بی نقطه ما قبل الف و شین نقطه دار و
تای قرشت هر سه ساکن برادر اعیانی راجه پانڈ است او را دو پسر نامی بود دریکی جرجودهن که سردار

چهوسنی بوده و چهوتی لشکر جدید هم و آنچه و چهوتی لشکر چند نفر خطر دارجن بوده لیکن راجه جیت باشند
خود دستش بجنگ نیرفت ارجن را سپه سالار لشکر و مختار صلح و جنگ ساخته بود و چهوتی با جیم فارسی مضموم
مفتوح با های هوز و واو معروف و نون مکسور و یای معروف بود و نو دوشنش کسیرا آدم را گویند که
سپاه اهل هند صد لکه و لک صد هزار المو هر دو لشکر با هم جنگیده تمام شدند کنهیا رفیقان ارجن
در آن سفر که بود رتهه یا راء بی نقطه مفتوح و تای هشت ساکن شده با های هوز سواری قدیم هنود
هندوستان بیشتر با سرداران بر رتهه سوار شده جنگ میکردند و دربان با بای تازی و الف و نون بزبان
فارسی محافظ را گویند چون باغبان و دربان و پاسبان هودج رتهه این است که از چوبهای باریک
که خوب ترشیده باشند برجی سازند و آن را بسقرلات یا قماش سفید می پوشانند در سالهای که جا
نشستن بر آن باشد بر ریسمان رنگین یا پوست ساهی کوچک ارغوان انگور
بیضی پیش الاپشت سر صاحبش که آنجا تکیه گذارند بر ریسمان و قماش میپوشند تا از افتادن
ایمن بماند و این برج را بالای دو پایه چوبین بدور که بصورت دایره است و در وسط حقیقی آن که بمنزله
مرکز دایره است چوب مدور کنند و وصل کرده میلی از آهن در سوراخ آن چوب کنند و بعد از آن دو چوب
کنند و چوبهای دیگر بعد وصل کردن بمرکز محیط آن دایره مثل خطوط موسومه با فضافت اقطار وصل
گذشته باستحکام بندند لیکن آن هر دو پایه یمین و یسار آن برج سیاه شدند تا اینکه یکی پیش و دیگر
پس و مجموع این هیات را چنین باهای پشت که از چوبهای باریک درست کرده بچرم گاو میپوشانند و بکنار
در دو طرف یمین و یسار آن نیز دو پایه مدور چوبین بصورت کرده و وصل کنند تا مجموع چهار پایه
داشته باشد من بعد در پائین باهای پشت چیز پیوند نموده پس دیگر مجموع آن پایها چوب
باین صورت وصل کنند که یک سرش بجانب یمین و سر دیگر بجانب یسار باشد و بهر دو سر این چوب
باشد مثل هشیار که رتهبان وقت سوار شدن صاحبش آنرا بگردن دوگاو میگذارد و

براه رفتن می نماید پس تمام بار گردن گاوان ست بچارها صاحب خود را بمنزل میرسانند
و در نعبه سه آدم سوای آدم سوای رتهبان که جای نشستن او بران چنبر درست از چوب
باریک بچرم گاو پوشیده شده است بخوبی می نشیند حالا هندوهای تجارت پیشه یا مهاجن
که از قسم صرافست اندر رته نگاه میدارند و الاچو پاله با جیم فارسی مفتوح و واو ساکن و بای
فارسی و الف و لام مفتوح و های هوز ساکن و یا هر چه قائم مقام آنرا بحیثیت آنکه هندوستان رتهها
بزرگ ساخته اند از فیلان بجای گاوان کار میگیرند و راجه بنگله هر قسم جانور را از نوع چهارپایه
زیر رته میگرفت تا بیش و بزهم صرفه نمیکرد و گویند رته کلانی ساخته بود که آن را شصت و چار
اسپ میکشیدند زمین آن رته بر غور دش و خدم و تیج منقسم شده بود بنوعیکه در دالان
حوالیها و دیوارها میانه آقا و خدمه حائل باشد و در رته کلان هم دیوارها از چوب ورق
ساخته بقماش می پوشانید مهاجن با میم و های هوز هر دو مفتوح و الف و جیم تازی مفتوح
و نون مکسور نیز اول فصیح و زبان شاهجهان آباد و ثانی زبان گنوار زبانان و چنگر با جیم تازی مفتوح
و یای ساکن و نون و کاف فارسی هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن نام شهریست از شهرهای
مشهور هند بالجمله کنهیا رتهبان ارجن مثل دیگر رتهبانان که خدمت آقا کنند نبود بلکه مرشد او بود
و خاک قدمش را ارجن و برادرانش بچشم میکشیدند لیکن چون کرن برادر بزرگ ارجن با جرج و جوز
که حریف این جماعت بود در تاب قوت درشتی و احدی تاب تیرش نمی آورد کنهیا برای صیانت ارجن از
تیر طریف ثانی بجای رتهبان سوار می شد چنانچه هر گاه کرن تیری انداخت چهار قدم رته سواری
ارجن پس میرفت و وقتیکه ارجن تیر میزد رته کرن هفتاد و دو قدم از جا بیجا می شد با اعتقاد
هندوان این قدر تفاوت اند بر کاست نشستن کنهیا بران رته بود و الا کرن ارجن را بیک تیر
میکشت با چون دلیل که کنهیا مددگار ارجن بود پس نور خدائی داشت آفرین بر کرن که با وجود

نشستن اوتار ارجن را تیرش حرکت میداد تمام شد این داستان حالا باید شنید که چون کنهیا
مرد جگناته پیدا شد با جیم تازی و کاف فارسی هر دو مفتوح و نون ساکن و نون مفتوح و الف
و تای مستور ست سا آلین متحد با های هوز گویند که مالک این عصر همان اوتار و زیارتگاه او در
اودیسه یکبار در دریای شور ست اگرچه خدمه کثیر از هندوان در آن بقعه که مقام اوست میباشند
لیکن کلیدبردار او بدست مغلهاست بتواتر شنیده شد که در وقتی مغلی موسوم به صالح بیگ
از ولایت ایران توران العلم عند الله وارد اودیسه شد چون نادار محض بود و شب گرسنه خوابیده
صبح که با دل بریان سیرکنان قریب آن بقعه رسید از مردم پرسید که اینجا مقام کیست کدام بزرگی
گذشته است تا گفتند که خدا است و پاره از فضیلت جگناته نیز بیان کردند مغل در عالم زنانه کشتی آتش جوع
و غلا که بنده خدا است که داخل آن مکان شود هندوان نگذاشتند مغل گفت که این آستانه اگر آستانه
خدا است نگذارم تا وقتیکه اسپ سواری و هزار روپیه نمیگیرم خلاصه اینکه سه شبانه روز دیگر
صائم بر وی گذشت که از آنجا برنخاست هرچند هندوان آب و طعام آوردند رغبت نکرد در روز
چهارم جگناته خود آمده دستش را گرفته در بقعه آورد و طعام و آب خورانیده اسپ با نقد زر کثیر
با وی داد و مغل همه را دو چند کرد و گفت که من بر این آستانه بار از ده رسیدن بمرتبه کمال گذشته بود
حالا که همراه خود رسیدم کجا بروم جگناته چون او را در راه محبت خود ثابت قدم دید کلید
آن بقعه را به وی سپرد و دیگر پرستاران خود را تابع فرمانش ساخت بعد از آنچه اولاد او در ولایتی آمد
مالکش صالح بیگ بود هرکس هرچه میخواست میداد و ماندن و نماندن مردم در آن بقعه موقوف
بر حکم او بود اگر ده کس را بیرون میکرد کس دم نمیزد و اگر ده آدم نو را در بقعه جا میداد احدی
نفس نمیکشید بروایتی هندوان پنجوره وش را نیز خوردند لیکن بعد ازین او در اظهار و باطنا از
اسلام نبوده است نعوذ بالله من شر الشیطان الرجیم حالا تا بیک آن مکان بایشان

اولاد صالح بیگ است شب و روز بجگن ناتهه پرستی مشغول اند معاذ الله و دین قوم
شان نیز مشتبه بکفار است سوای صالح بیگ چند کس دیگر هم همچنین صورت خاک جبهه ابدی بر فرق خود
ریخته اند چون در هندوان رسم قدیم است که سوای اهل قوم خود هیچ فرقه نان تابه پخته شده از دست
فرقه دیگر نخورند بلکه سوای آنچه در روغن بریان شود از چیزهای دیگر هم اجتناب دارند و هیچ فرقه
با فرقه دیگر طعام در یک قاب هم نخورند چنانچه تفصیلش بجای خود آید و جگن ناتهه حکم کرده که جمیع
فرقهای هندوان هم هرگاه با آستانه من جمع شوند باید که از همدیگر طعام جدا نکنند لهذا اکثری از
هندوان کثیر التعصب با وثیقه نمیروند او تا روز تا هم نه کلنگ نام دارد با نون مکسوره
و های هوز ساکن و کاف تازی و لام هر دو مفتوح و نون ساکن و کاف تازی در آخر گویند در زمین
دوره کلجگ بجانب سنبهل متولد خواهد شد و او را هرجی هر منار نیز نامند با های هوز مفتوح و رای
بی نقطه ساکن و جیم تازی و یای معروف و های هوز و رای بی نقطه ساکن و میم مفتوح و نون
ساکن و دال بی نقطه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و مولد او شهر سنبهل است سنبهل با سین بی نقطه مفتوح
و نون ساکن مبدل بمیم در تلفظ چون عنبر و قنبر و بای تازی مفتوح مشدد با های هوز و لام ساکن
شهریست در هند بعضی مسلمانان ابلهی که تابع مذهب خود نا آشنا اند او را دجال قرار داده اند و این غلط
محض است دجال کجا و سنبهل کجا این هم همچنین عقیده می باشد که بعضی هندوان سفیه نابلد کوچه علم
مذهب خود پدید پلید را که از ازل تا ابد لعنت بر وی باد هندو پندارند و بجای خود از شادی در جامه
نگنجند باین نسبت که هم مذهب اینها بود چه میان خود ها گویند که هندوان حالا از سبب بادشاه
که مسلمان است مغلوب شده اند در ایام سابق همیشه بر مسلمانان غالب بوده اند و بعضی مسلمانان
از قبیل یتیم و لیسدان ملای مکتبی هم مصدق اقوال این جماعت شوند ملای از ملاهای مکتبی در
فیض آباد دیدم که خیلی متعصب بود هندوان را نجس محض میدانست روزی هندو بچه که از ملا

ملازم پدرش بود از احوال شیعه و سنی بلفظ ایرانی و تورانی سوال نمود ملای ملعون بر
سر حرف آمد که چون یزید حضرت امام حسین علیه السلام را با اولاد و اقربا بحکم پروردگار عالم کشته
و درجهٔ شهادت بایشان رسید روزی شهدا از حضور خداوند حقیقی خلعت سبز برادر کلان که حسن علیه السلام
نام داشت مرحمت شد و خلعت سرخ برادر خورد که امام حسین نامش بود دادند در خیمه
اهل عصمت زنی بود که در باورچیخانه او چاق گرم میکرد آن زن کودک ششماهه از بطن خود
با خود داشت چون یزیدیان بآن بیچاره رسیدند خواستند که آن طفل را بقتل رسانند زیرا که
از اول چنین مقرر نموده بودند که احدی را از قسم ذکور در اولاد و اقربای امام حسین علیه السلام
زنده نگذارند و با دیگری تعرض نکنند زن مذکور سوگند خورده گفت که این طفل را علاقه با امام حسین
علیه السلام نیست کشندگان بر سر رحم آمده دست از قتل آن کودک باز داشتند چون آن فتنه فرو نشست
زن مذکور بایران رفت و آن پسر همانجا بزرگ شده بقدرت الهی بادشاه ایران شد و مذهب نو
احداث نمود رافضیها که ملقب بایرانی هستند اولاد همان کودک اند نام او زین العابدین علیه السلام
بود ایرانیان او را هم امام زین العابدین علیه السلام میگویند و این غلط محض ست زیرا که همراه
امام حسین علیه السلام سوای امام قاسم کسی لیاقت آن نداشت که او را امام بگویند و این سیاه پوشی
که در محرم رسم ایرانیان ست بجا آوردهٔ یزیدیست و زین العابدین هر سال در محرم گریه
امام حسین علیه السلام میکرد و گریه خلاف مرضی خداست زیرا که حق تعالی بعنایت خود مرتبهٔ شهادت
بایشان ارزانی داشته که نصیب هیچکس نگردیده پس گریه برای چه تمام شد اسامی [illegible]
القصه منصور اند حالا شروع کنیم قصهٔ دیگر **تماشای دوم** در ذکر بوجود آمدن نوع انسانی علیه
السلام فرقها فضیلت در ذلیت هر فرقه و معتقدات شان **حکایت** گویند نخستین انسانی از
[illegible]

بیندهی اٹهاره برن نامند اٹهاره با همزه و تای قرشت ثقیل مشدد با های هوز هر دو مفتوح و الف
و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن عدد هیجده را گویند و برن با بای تازی و رای بی نقطه
هر دو مفتوح و نون ساکن بمعنی صنف و نوع در فارسی است مراد از نوع مصطلح منطقیان نیست
بلکه بمعنی صنف و قسم و طور نیز استعمال پذیرد پس برهمن ازین سبب که از سر برهما بیرون آمده
است و فن آزمایان باشد کار او بجز در علوم و تدریس بید و تکمیل النفس و پیدا کردن نان بگدائی
باشد برهمن نوکری پیشه رذیل ترین برهمنان است و آقای او در مذهب هنود و آن جهنمی
زیرا که برهمن معلم و مرشد و رهنمای این هر سه است و در نوکری نوکر از کار کردن و آقا از
کار گرفتن هر دو مجبور اند و گاه باشد که نوکر در کار سستی کند و مورد عتاب آقا شود و درین صورت
عتاب مرید بر پیر ثابت گردد پس وای بر مریدی که پیر را مورد قهر ساخته استخوان خود را هیمه آتش
دوزخ نماید ازین سبب است که ارباب علم هر فرقه نوکری را علم فروشی نامند و هر چه از تلمذ و نذور
حاصل گردد قلیل باشد یا کثیر بهمان قناعت نمایند و در نوکری همیشه نفس حریص پیدا شود و
انسان را از سعادات باز دارد و بالجمله برهمن را باید که خود متوجه تحصیل علوم و تکمیل نفس بود
و در هر چه بطریق نذر بدست آید اوقات بسر برد تا گدائی نکند و رحم و شفقت بر هر که ضعیف تر
از دست شعار او باشد و بستن زنار برای اظهار شرافت و فرق در برهمن و غیر برهمن است آنکه
اختصاص باو دارد و بعد وجود گرفتن برهمن آدم دیگر از بازوی برهما سر بیرون کرد و
بچهتری موسوم شد چهتری با جیم فارسی مفتوح مشدد با های هوز و تای قرشت مشدد مکسور و رای
بی نقطه مکسور و یای مجهول مرادف کهتری و مفرس در هر دو کاف تازی و جیم فارسی کار او لاکن
شمشیر زدن و ملک گرفتن و قلعه کشادن و پروردن اشخاص نوع انسانی و خدمتگذاری
برهمن است و برای حفظ شرافت و تفوق هر دو قسم دیگر که بعد ازین ذکر کنیم زنار هم از تنزل

یافته چنانچه حالا علی العموم همه کهتریان زنار بگردن دارند اگر زنار ایشان مثل برهمن گسسته شود
تا وقتیکه زنار دیگر بگردن نکنند حرف نزنند و ساکت باشند و هر چه گویند باشاره گویند و
هر گاه در سال و هر زر زنند زنار را بر گوش گذارند یعنی از دوش بلند کرده تا گوش رسانند
بالجمله بعد از کهتری انسانی که از ناف برهما سر بر آورد او را بیس میگفتند بیای تازی مفتوح
و یای ساکن و سین بی نقطه در حصه شیوه اولادش تجارت و دوکانداری و زراعت
باشد و همچنین بعد از بیس شخصی از عقب پای برهما بر آمد و مشهور بشودر گشت با شین نقطه دار
مضموم و واو مخفیف و دال بی نقطه و رای بی نقطه هر دو ساکن بنوعیکه چار حرف سه حرف
در تلفظ یافته شود و کار شودر خدمت کردن هر سه صنف اول باشد شودر در زبان هندی بمعنی آدم رذیل
کم قدر باشد کفره محبسه اهل اسلام را نیز داخل شودر شمارند و این گمان از راه خصومت است ورنه
نفس الامر چنین نیست بلکه در مسلمانان قید شرافت زیاده از هندوان است گاهی شنیده نشده
و در کتابی نیز مرقوم است که بادشاهی از بادشاهان یا امیری از امرا باشد یعنی از شرفا کسی
این قدر تصدیعه زنان و دختر خود روا داشته باشد بلکه احدی از رذیلان این فرقه هم
مثل فراش و خدمتگار و سقا و چوبدار و دیگر جماعت بازاریان چون عطار خواه بائع ادویه
در اصطلاح هندوان است خواه عطر فروش مسموع نیست که زنش را بر تصدیعه رخصت داده
بلکه اگر زنش این حرکت کرده باشد و خبر باو برسد همان وقت بکشتن آماده شود و در زمان
هنود همیشه این رسم بود که دختران حواله بر قاصان و سازنوازان و خوانندگان میکردند تا که
حال فرمانروایان چنین باشد وای بر دیگران و گاهی هندو زنان از مردان رو میگرفتند
این همه پرده نشینی و ترک رقاصی از صحبت مسلمانان یاد گرفته اند حالا اگر کسی هندو را که قدری
بگوید که زن از خود را بفرست که حرفی با او دارم مستعد قتل و دشنام خواهد شد اینقدر غیرت

همین است که زنش در پرده می‌نشیند و اگر بی پرده راه بیرون آمدن او را بخانه اشخاص نالایق
چه بود و نیز در هندوان بعضی کمتریان فیل‌نشین دختران هندوان هم‌قوم خود که دلالی و پیشه
رذیل مثل نخودفروشی و حلواسازی و ازین قبیل شعار ایشان باشد به هند در شاهجهان آباد
شخصی از کمتریان صاحب فیل و پالکی بود و داماد برادر کلانش در سواری او صراحی بر میداشت
و در مسلمانان صاحب پیشه رذیل را مثل خدمتگار و سقا و فیلبان و فراش و عطار و حلوافروش
زنان پرراباجی واند بر متمولان چه موقوف است که مرد شریف صاحب منصب ده روپیه درماهه
هم با فیلبانی که پانصد روپیه مشاهره می‌یابد مصاهرت روانی دارد تا سقا و غیر آن و بازاریان
دیگر چه رسد بلکه بعضی امیران جماعت مرثیه‌خوانان را نیز لائق نشستن در مجلس سوای محرم
نمیدانند این پیشه را هم شرفا بیشتر معیوب میدانستند بخلاف هندو که برادر کلان در سیرزایان
دفتر امیری نوکر است برادر کوچک کوچه بکوچه پیچ سفر وشارد وانچه از بعضی اراذل اسلام شهرت
دهند که در ایران این قیدها نیست بازاریان و اهل دفترخانه پادشاهی هر دو در عزت برابرند
غلط محض باشد البته از رذیل تا شریف آنجا هم تفاوت بسیار است پسران اعزه تا روضه‌خوانی
که بشمر لقو است عیب میدانند اگر سید هم خیاطی و بعضی نان باشنیکی و شخصی سبزی فروشی یا نقالی
پیشه خود سازد و در روبروی اعزه و شرفا حکم نشستن نخواهد یافت آنرا یکطرف در پیشه‌وریست
گمان مصاهرت کجا الحاصل برهمنان چه چه قسم اند چه تریان و غیره آن دارند که در زمان سابق
مجموع فرق برهمنان نان برنا پخته شده از دست کمتری و آنچه او در دیگ طبخ بدست خود نموده
خورده اند لیکن حالا سوای فرقه سارست برهمنان نان پخته شده بدست کمتری نمی‌خورند و در قلیان
نیز مشارکت نکنند غذای کمتریان سوای کسانیکه بیشنو شده اند گوشت و پلاو و حلوا شد هر گوشتی
که بدست آید بخورند الا گوشت گاو و گوشت خوک از ترس مسلمانان نخورند و اگر جایی بدست آید

اجتناب هم ندارند لیکن چون از کثرت سکونت در بلاد دار الحکومت اهل اسلام عادت بخوردن
آن ندارند شاید بر وقت پیشتر نیز رغبت بآن نکنند و اگر در شهرے که حاکم آنجا هندو باشد
وارد شوند آن وقت باید دید که اگر راجه آنملک از قوم راجپوت ست یا جای بیقین ثابت شد
که خوک میخورد و اگر از قوم دیگرست در ان هر کس تامل دارد بهر حال اگر حاکم خوک میخورد اینها
هم میخورند و الا فلا لفظ سارست با سین بے نقطه و الف و رای بی نقطه و سین بے نقطه مضموم
و تای قرشت ساکن و بعضے رای مهمله را که درین لفظ ست رای بی نقطه ثقیل میخوانند لیکن غالب
اینکه صحیح همین باشد و بیشنو با بای تازی مفتوح و یای ساکن و شین نقطه دار هر دو ساکن و نون مفتوح
و واو ساکن یعنے هندوی پرهیزگار متقی مرتاض عبادت پیشه که از خوردن لحوم حیوانات اجتناب
کلے داشته باشد و راجپوت با رای بے نقطه و الف و جیم تازی ساکن و بای فارسے مضموم و واو
معروف و تای قرشت ساکن ذکر این فرقه در احوال کهتریان بعد ازین خواهد آمد بالجمله مسکن
کهتریان بالفعل یعنے از مدت مدیدی جمیع بلاد پنجاب که مابین پنج نهر واقعست باشد پنج نهر مذکور اینست
ستلج و بیاه و راوے و چناب و جهلم پنجاب بلغتیست فارسے مرکب از لفظ پنج و آب و وجه تسمیه واقع
آن زمین درمیان پنج نهر مذکور ستلج با سین بے نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و لام مضموم
و جیم تازے ساکن و بیاه با بای تازے مکسور و یا و الف و های هوز در آخر و راوی با رای بی نقطه و الف
و واو مکسور و یای معروف و چناب با جیم فارسے و نون هر دو مفتوح و الف و بای تازی ساکن
و در آخر و جهلم با جیم تازی مکسور و های هوز ساکن و لام مفتوح و میم ساکن و سوای
پنجاب جاهای دیگر هم کهتریان یافته شوند لیکن جاهائی که در سرحد بلاد پنجاب می باشند
میانه اینها فقط رکهت نان و قلیا نیست و همین دلیل ست بر این که قربت میانه اینها واقع
نمیشود زیرا که چند هندوان در ظرف یکیسے میدهند که در یک ظرف باهم چیزی بخورند و هرگز قبول

کهتری بود و از مدتی معتنی که در کتب هنود مذکور ست این فرقه بهم رسیده تفصیلش اینکه راجه بود در
هند بعد در خواستن آنچه خواسته بود از او باقی ماند چون لفظ ورت استحقاق میراث داشت مالک مسند
بدین شد و اعمام بنی اکام خود را از صحبت که شریک طعام و قلیان باو نگردیدند ذلیل کرد آن بیچارها
از بیم جان جلای وطن اختیار نموده متفرق شدند و هر یک بطوری اوقات گذاری مشغول نمود
بعضی نوکری پیشه شدند و بعضی داخل اهل حرفه بالجمله آن مسکینان از هیچ پیشه برای تحصیل
نان خالی نگردیدند چنانچه تا این وقت همین بلا گرفتار اند و بعضی راجپوت در هندی فرزند را گویند
چه راج بمعنی پادشاه و پوت فرزند را گویند این لقب هم از قبیل ملقب شدن کور بصورت
تسمیه آن پسر راجپوت همین ست که از بطن کنیز بود و اگر سر رشته از والدین داشت محتاج
لقب نمی گردید آمدیم بر سر چنین که بسبب رنجی اعمام او برهمنان نیز با او طعام در یک ظرف نخوردند
و زنار هم نیافت اگر برهمنان رخصت میدادند زنار می بست حالا هم هیچ فرقی همین حال دارند
که زنار بغیر اجازت برهمن نمی بندند بعضی از راجپوتان و فرقی دیگر که بدولت میرسند برهمنان
را زرها داده رخصت زنار بستن میگیرند اگر کسی درین سخن تامل داشته باشد از برهمنان
علم حل این عقده نماید آری اصل برهمنان کشمیر افضل و اشرف این فرقه اند علمای بیجا
درین رسمها گذشته اند بعضی از علمای اینها ترک لحوم کرده اند و باقی همه زن و مرد ایشان گوشت
میخورند و سارسوت که مذکور شد این فرقه را تعلق با کهتر نیست مردان اینها هم گوشت میخورند
و زنان تا وقتیکه کدخدا نگردیده نمیخورند بعد جز کهتریان همین حال دارند دیگر قنوجیان که
برهمنان قنوج و قنوج با قاف مکسور و نون مشدد و مفتوح و واو ساکن و جیم تازی نام
شهریست در هندوستان که برهمنان آنجا را قنوجی نامند اینها نیز گوشت میخورند مگر بعضی که ترک کرده
باشند سوای اینکه در برهمنان بعضی از لحوم اجتناب میدارند و بعضی ... میخورند لیکن ...

همه هنود ازان اجتناب کلی دارند بلکه خورنده این گوشت را هندو نمی دانند و در میان ایشان هیچ
فرقه نیست که گوشت بخورند همه پرهیزگار اند و بر گوشت چه موقوف است بعضی بقول راوی نمیخورند کهتری
پیاز میخورد و سیر نمیخورد و کایست بکایته مشهور است سیر میخورد و از پیاز اجتناب کلی دارد و بیس پیاز
و زردک و شلغم نیز نمیخورد و از شلغم بعضی کهتریان هم کناره گزین اند و در بیس چند فرقه هستند هر فرقه
نان از دست بنی اعمام و اقربای خود میخورند لیکن برهمن اینها که پیر این فرقه است گور باشد با کاف
فارسی مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه ثقیل جمیع اصناف بیس نان از دست او خورند لیکن برهمنان
از دست اینها نمیخورند و شهره فرق بیس دو فرقه اند اگروال و سراوگی اگروال با همزه و کاف فارسی
هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو مفتوح و الف و لام مفتوح و های هوز و نزد بعضی لام
ساکن و های هوز در آخر ندارد یعنی اگروال این فرقه عابدان و پرهیزگار اند اگر کسی نام گوشت
رو بروی یکی از اینها بزبان آرد از صحبت او کناره گزین شوند و شودر از همه بیشتر است این جماعت موسوم
باهیر همچنین جاٹ با جیم تازی و الف و تای قرشت ثقیل دیگر کنبی با کاف تازی مضموم و نون ساکن
تازی مکسور و یای معروف قومی است در هنود ازان موسوم بکایته که دیگران آنها را شودر نامند و
بقول ایشان در حق خود این است که ما کایته نیستیم بلکه کایست ایم یعنی از تمام بدن برهما بر آمده ایم
بخلاف برهمن که از سرش بر آمده و چهتری که از بازو و بیس که از ناف و شودر که از هر دو پا سر کشیده
کایته با کاف تازی و الف و یای مکسور و تای قرشت مشدد با های هوز ساکن در آخر و کایست
با کاف تازی و الف و یای مفتوح و سین بی نقطه ساکن و تای قرشت در آخر کایته [illegible]
بدن را گویند و کایست منسوب به بدن نزد راقم درین دعوی حق بجانب [illegible] این فرقه است
زیرا که شودر [illegible] کیست که نان پخته از دست هر سه فرقه اول که برهمن و چهتری و بیس باشد
[illegible] مشکل [illegible] و حال کایته چنین نباشد اینها سوای [illegible] اقربای خود [illegible]

تنوجی و گور و غیر آن نان از دست کسی نخورند خواه برهمن باشد خواه چهتری خواه بیس خواه کایته
پوشیده نماند که کایته منقسم بر دوازده طبقه است گویند که جد شان دو زن داشت از بطن زنی چهار
پسر بوجود آمدند و از بطن زن دوم هشت پسر و از ان میان دو طبقه بدو صورت اند و زین صورت
چهارده فرقه میشوند و هیچ یکی ازین چهارده در نان و قلیان مشارکت با غیر فرقه خود جایز ندارند
لیکن از دست برهمن تنوجی و هر که مثل آن اهل نسبه بلا تامل میخورند خلاصه اینکه این فرقه خود را از
اولاد دهرم راج نامی شمارند و جد خود را ملقب بچترگپت سازند دهرم راج با دال بی نقطه مفتوح
متحد با های هوز و رای بی نقطه مفتوح و میم ساکن و رای بی نقطه و الف و جیم تازی در آخر و چترگپت
با جیم فارسی و تای قرشت ساکن و رای بی نقطه ساکن و کاف فارسی مضموم و بای فارسی ساکن و
تای قرشت ساکن در آخر و دهرم راج بقول اینها پسر برهما باشد و فرقه دیگر اند که خود را ملحق بکایته
می سازند لیکن کایته آنها را همقوم خود قبول ندارند نام آن جماعت انانیا باشد با همزه مضموم و نون و
الف و نون مفتوح و یا و الف و در دفترخانه پادشاهی مرزایان دفتر که هندی متصدی گویند همین فرقه
کایته اند این گروه در علم سیاق عدیل خود ندارند و زن و مرد شان از گوشت و شراب اجتناب
نورزند مگر کسیکه بیشنو شده باشد و کهتری در سیاق فارسی شاگرد کایته است او نیز بپیشه نوکری در
دفترخانه میکند لیکن کهتری سپاهی و عامل پیشه بیشتر می باشد و کایته اکثر یا مرزای دفترست یا قانونگوی
یا زمیندار و کمتر سپاهی و عامل پیشه لیکن هر که در میان اینها خود را بصورت سپاهی میسازد و
عامل پیشه است شجاعتها ازو بظهور میرسد که تا مدتهای دراز یادگار بماند و در عالم شراب نیز بمقدار
و الوف بجز دم مراعات نمایند و در حالت هشیاری نیز حسن سلوک با دوستان و آراستگی خانه بقدر
زیبا عادت این گروه است پس در شرافت هیچگونه از چهتریان کمتر نیستند و از باعث تحصیل علوم
و توغل در ان و ترک و تجنب از تقوی که مخصوص از شعار هندی است ساقط میشود شیفته عدیل برهمن اند

وبعضی از روی ترک لحوم و نگاهداشتن تسبیح چوبین و دوکانداری شبیه بهنود اند لیکن اینگونه آنها
درین ربط کمتر و بعضی که بصفات رذیله متصف و ای مخفی اند آنها را شودر نیز میتوان گفت و برکات
چه موقوف ست برای پاجی چه موقوف ست طبع بازاری بی قید شود درست لیکن شودر از انطبقه همان
باشد که در میان اینها گاهی آدم موقر صاحب کمال بهمرسد یا رسیده مانند کهاران که اگر آسمان
افتند هم برسند داخل اشراف نشوند یا اهیر یا جات و کنبی کهار با کاف تازی و های مخلوط بر وزن [illegible]
والف و رای مهمله در اصل جماعتی اند که بار مردم بدوش کشند و پالکی را نیز بردارند و همچنین
دیگریست موسوم بکنبو با کاف تازی مفتوح و نون ساکن مبدل بمیم مثل عنبر و قنبر و بای تازی
و واو مجهول در ملتان و اطراف آن نیز القبولی شود را اند و نزد بعضی بیش جمعی از اینها مشرف باسلام
گردیده قدر و منزلتی پیدا کرده اند همیشه تقرب سلاطین و وزرا و امرا داشته این فرقه
گردیده همه غیور و دانشمند و کمال دوست و آشنا پرست و دولتخواه آقا باشند بلکه علما
والاحسبت و قضات عالی منزلت و اهل التقوی درین فرقه گذشته اند اینها با آنکه در اسلام سبقت
بر مغل دارند لیکن سوای قوم خود با دیگران قرابت روا ندارند سید را پیر و مرشد خود دانند
لیکن پسری را که از بطن دختر سیدی و نطفه کنبو بوجود آید نجیب انگارند و هیچ کنبو دختر خود را
سوای دختری که از بطن کنیز باشد همچنین حال دختر که هیچ کنبو بتزویج پسر خود بآن راضی نشود
از بطن سیده باشد جائیکه حال سادات بدین صورت باشد مغل و شیخ و افغان را که می پرسد حاصل
کلام اینکه این فرقه هم در عزت و حرمت دنیا از هیچ فرقه کمتر نیستند و دیگر مخفی نماند که هندوان
سوای اکثر بای خود طعام با دیگری در یک طبق نخورند و قلیان نیز با هم نکشند عبارت از
که نان گندم بر تابه پخته شده و برنج وغیره نخورند و اگر نان روغنی و حلویات باشد بلا تامل
و نیز نی قلیان را در دهن نگیرند و دست بر سوراخ نارجیل از هر قوم هندو که باشد گذاشته

دود آن را پاک شمرند باقی کار ندارند سوای قلیان نارجیلی قلیان دیگر هم از هر چیز که باشد نمی
آن جدا کرده دوست بر تقبیح اش که نداشته بگشاده فرق در کهتری و برهمن و اخواص دیگر از هنود
اینست که بعقیده اهل هنود دختر عم و خال و عمه و خاله بلکه دختر جد خود بجای خواهر اعیانی باشد
لیکن کهتریان بقومی که دختر خود را میدهند دختر آنها نمیگیرند و از جماعتی که میگیرند با آنها نمیدهند
و در میان کایته و بعضی برهمنان این قاعده مرعی نیست گاه باشد که زید برادر زن عمرو و عمرو
برادر زن زید است و بعضی هندوان دکن دختر خواهرزاده نیز میخواهند بالجمله هندوان تابع شرع
خود همچو خاتون و خالو خاتون و زن برادر بزرگ را خواه حقیقة خواه بقرابت بجای مادر و زن
و زن برادر خرد را بجای دختر تماشای سوم در شرح اعتقادات هنود و
غیر متشرع تا اینجا ذکر فرقه سمارتک بود که آنها در اصل خدای بیچون و بیچگون و مظاهر
او را که بعقیده شان بمنزله انبیا و رسل باعتقاد اهل اسلام اند پیغمبر مستند و بطور متشرعان
سنگ را هیچ چیز نیستند و بت پرستی شان نه ازین رهست که بت را خدا یا مظهر خدا دانند بلکه در زمین
صورت صاحب صورت را دوست دارند مانند عاشق که بصورت معشوق آبی بر آتش بیقراری
خود زند عقیده همان معتبرست که عقیده خواص باشد نه عقیده عوام اصل بت پرستی
این است لیکن عوام اینها البته بتان را خدا دانند مثل نارائن زنکار جوتی سروپ که علم
و صفت جناب کبریاست تفصیل این است که نارائن با نون و الف و را و الف بی نقطه و الف
و یای مفتوح و نون ساکن بمعنی خدا باشد و زنکار بمعنی بی شبه و بی نمون و جوتی سروپ
بمعنی نور مطلق آمده علمای اینها صورت پرستی بخلوص باطن نکنند هر قدر که بحسب ظاهر صورت پرستی
اختیار نموده اند دلائل دیگر نیز دلیل و برهان ثابت کنند لیکن پرستش خود میخیزند زیرا که افعال
عوام هر فرقه مذموم است همه را روی سخن با خواص می باشد بالجمله از اینجا بیان کنیم احوال آنها

دیگر از هندوانی که از حد شریعت خود بیرون شدند از آنجا فرقه این است که غیر از گورکهناته با کاف فارسی
مضموم و واو مجهول و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازی مشدد با هاء هوز ساکن و نون با الف
و تای مثناة مشدد با هاء هوز ساکن دیگری را نپرستند گورکهناته فقیری بود در زمان کبیر
موسوم بجوگی هستند با جیم تازی مضموم و واو مجهول و کاف فارسی مکسور و یای معروف گویند
که گورکهناته عین ذات اقدس الهی بود در جمیع اشیای موجوده جلوه او ساری است سلسله
نو اولیا با و منتهی میشود اعتقاد ایشان با دلائل و براهین این است که او چون خواست
صلی الله علیه و آله و سلم را بوجود آرد خود بصورت مرشد ایشان تا آنحضرت را در کنار گرفت
و بعضی از ایشان بهمین دلیل گوشت گاو خورند بنده ازین سبب که گورکهناته بصورت مریم ظهور شده
عیسی علیه السلام را زائیده بود و بتقلید نصرانیان تا ال از خوردن گوشت خوک نکنند و هندوان
که مرید و معتقد این فرقه اند هیچ یکی را از اصناف نوع انسانی برابر ایشان نداند و کامل ترین
جماعتی باشند موسوم باگهورپنتهی با همزه مفتوح و کاف فارسی مشدد با هاء هوز و واو مجهول و رای
بی نقطه ساکن و بای فارسی مفتوح و نون ساکن و تای قرشت مثنی با هاء هوز و یای معروف
که بول و براز و دیگر اطعمه را با هم آمیخته بخورند هندوان این گروه را منبع کمالات و منبع کرامات
پندارند **در ذکر چارواک** چارواک با جیم فارسی و الف و رای بی نقطه ساکن و واو و الف
و کاف فارسی ساکن جماعتی است از هندوان که هیچ پیشوائی نیستند در حق برهمنان گویند
که زنار برای آن در گردن کنند که گاو ساله در هر چه مثل آن سبب رسن بیاشند و گنگا که با کاف
فارسی مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی و الف نهری است در هند بکمال بزرگی که هندوان
آن را بتعظیم بر زبان رانند و از جمله زنان صاحب کشف و کرامت پندارند و معتقد اند که از جهه
سر مهادیو روان شده با عقیده او چارواک آب انزال بشر نیست و مهادیو را عضو تناسل جهان

که بریده درین ظرف گذاشته ست آن با ونجان یا چیز دیگر را دست نزنند پختن یک طرف و تلش
اینکه بریدن باصطلاح وعقیده شان برای دفع حیات آدمی باشد یا نوع دیگر از حیوان
چون از کشتن حیوان وهمچنین بریدن اعضایش خود مجتنب واگر دیگری این کار کند از دیدن آن
کناره کش و فاعل این فعل وخورنده گوشت و بینندگان این عمل را بی رحم خدا ناترس پندارند
لهذا از لفظ بریدن تصور بریدن دست و پای حیوان غیر انسان در خاطر شان مستقر گردد
آن تصور کامل نیست بخوردن این چیز نخواهد نقل دیگر ازین فرقه برین منوال ست که وقتی در
بلده از بلاد هندوستان که حاکم آنجا راجپوت بوده است سه از مفلوکی وارد شد مثلا اینکه شهر
از همین شهرهای چارگانه یعنی جودهپور و اودیپور و بیکانیر و انبیر بوده باشد جودهپور با جیم تازی
و واو مجهول و دال بی نقطه متحد با های هوز و بای فارسی و واو معروف و رای بی نقطه ساکن
و اودیپور با همزه مضموم و واو و دال بی نقطه و یای مجهول و بای فارسی و واو و رای بی نقطه ساکن
لیکن لفظ پور که درین دو شهر ست با واو خفی تلفظ در آید مثل غور که بمعنی آفتاب ست هرگز واو آن
ظاهر نکنند و بیکانیر با بای تازی و یای معروف و کاف تازی و الف و نون و یای مجهول و رای
بی نقطه ساکن در شهر و انبیر با همزه مستعمل و نون غنه و بای تازی و یای مجهول و رای بی نقطه
ساکن از انجمله جودهپور و بیکانیر دو دار الحکومت راجپوتان ملقب به راتهور اند با رای بی نقطه و الف و تای
قرشت ثقیل متحد با های هوز مفتوح و واو و رای بی نقطه هر دو ساکن و انبیر که آن را بعضی آمیر
نیز گویند بر وزن آمیز که امر مصدر آمیختن باشد بتفاوت حرف آخر لیکن آنجا رای بی نقطه و آنجا
با نقطه باشد جای حکومت راجپوتان ملقب بکچهواهه است کچهواهه با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی
ساکن متحد با های هوز و واو و الف و های هوز ساکن تلفظ در آید از شهرهای راجه جی سنگه
سوائی حاکم انبیر شهر جدیدی ست مشتمل بر عمارتهای خوش اسلوب و بازارهای مطبوع بنا نموده

انجی نگر موسوم ساخته و آن را بعضی پنیر گوینا بیشتر ذکر آن گذشت و جی سنگه با جیم تازی مفتوح و یای ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی ساکن متحد با های هوز و سوائی با سین بی نقطه و واو مهموز مفتوح و الف و همزه و یای معروف لقب و نشان راجه مذبور و او میوه باغ سلطنت هندوستان ست و فی الحقیقت این همه راجهای عالی شان مطیع فرمان راجه آنجا بودند گویا مثل پادشاه هندوستان محسوب تر از دیگران باشد و در بعضی کتب تواریخ که مسلمانان نوشته اند مسطور شده که راجه مذکور از نسل نوشیروان عادل ست لیکن این معنی اصلاً و قطعاً مقرون بصدق نیست با آنکه بعضی از سادات کرام کتاب نادیده و نسبت همشیره زادگی خود از سبب حضرت شهربانو با لیلی مادر علی اصغر پسر اوسط سید الشهدا علیه السلام که در عیون الاعلی اکبر شهرت دارد با راجپوتان این او دیپور درست سازند و آنها نیز از راه تحقیق نظر بعلوشان نوشیروان عادل و شوکت اسلام قرابت را ذخیره سعادت دنیا و آخرت پنداشته اقرار بدین معنی نمایند این دعوی هم از قبیل دعوی برهمنان حسینی ست تفصیلش اینکه جمعی از برهمنان مدعی این امر اند که ما برهمنان حسینی ایم و دست سوال پیش هندو و مسلمانان هر چند بهر اوقات بهمان میگذرانیم این قید هم برای این ست که مسلمانان خوش شده چیزی برسانند و الا هندو ها بمراتب از مسلمانان که رفیق یزید پلید بودند بهتر اند بالجمله دعوی شان اینست که چون یزیدیان سر های شهدا گرفته روانه دمشق شدند شبی در منزل برهمنی فرود آمدند بعد نصف شب که همه بخواب رفتند تجلی از آسمان در ان خانه نزول کرد و از برکت آن سر ها تمام خانه پر نور شد پس مردی از ان سر ها جمال نورانی و محاسن سفید پسر و دامنه آن سر را از زمین برگرفت و بوسها بر روی مبارک امام حسین و بشر داده بهای های گریستن شروع کرد همچنین سه کس دیگر بعد ازین سر ها دیگر از هوا بزمین آمد برین سر ها چار زن بودند زنی از انها سر مبارک را برداشته می بوسید و میگریست خلاصه قریب بصبح

هر دو تخت بآسمان روانه شدند زن صاحب خانه این حال را مشاهده نموده از گریه بیطاقت
شد و شوهر خود را برین ماجرا واقف گردانید برهمن این حال را شنیده سر مبارک از زمین
برداشت و در جای پنهان کرد چون صبح شد و حاملان رؤس قصد روانگی کردند و میان
سر مبارک آنجا نیافتند همه مخواهش شده از صاحب خانه تفتیش احوال شروع کردند برهمن
قسم یاد خورد چون حریفان تخویف نمودند سر پسر خود را بریده بآنها داد آنها باز باور نکردند که این
سر آنسرور نیست مسکین سر پسر دوم را بریده آورد آن نیز رد کردند همچنین سر بریده دیگر
بدست شان داد آنها همه رد کردند آخر آن بیچاره را کشتند و سر مبارک را بشام بردند این قصه
از زبان برهمنان حسینی منقول است لیکن هندوان دیگر و فرق برهمنان انهمه را تشخیص نمی
دانند طرفه اینکه بعضی اثنا عشریان ساده لوح از قسم امیر زادهای میراث خود و نیز اعتقاد رسم
بخدمت برهمنان حسینی دارند و در توقیر و تبجیل شان زیاده از آن کوشند که در توقیر و تعظیم
علمای دین کوشند که این صاحبان بدرجها از ما بلکه از علمای ما بهتر اند زیرا که جد شان هفت
پسر خود را قربان حضرت سید الشهدا علیه السلام کرده بود و بیقدر گفته آستین خود را از اشک
ترسازند و در ضمن ذکر برهمن حسینی نقل طرفه بیاد آمده است آنست که در ایامیکه نواب عماد الملک
وزیر هندوستان در کابل قضا کرد و راقم سطور بعد وفاتش آنجا بودم هندوی همراه میر نصیر الدین
داماد نواب ممدوح مرحوم وارد دولت خانه خواجه امیر خان سلمه الله تعالی که پسر خاله نواب
مقدم الذکر داماد آن میر و رستند گردید گفت من برهمن حسینی ساکن کربلای معلی هستم گفتم اسم
گفت نور محمد پانڈی یعنی ملا نور محمد چه پانڈی بابای فارسی و الف و نون غنه و دال بی نقطه
و یای مجهول در هندی مترادف ملای هندوان را نامند لیکن این لقب مختص برهمنان فاضل است
[illegible]

[...] گفت که در کربلای فارسی را کسی نمی فهمد زبان آنجا اردویست یعنی عربی دانستم هر که
بر خانه است گفتم زن حبیب و خواهرت را کجا گذاشته آمده متبسم شده گفت که این عربی است لیکن هر که
باز هم اردوی گفته بود آخر معلوم شد که از همین خرکرهای تو ندیل کنند برده است چیزی داده
رخصت کردم وقت رخصت یکی از اعزه پرسید که میر سید علی مجتهد را هم می شناسی گفت از ده
سال بلکه رفته اند تو ندیل کنند یا بای تازی مضموم و واو خفی و نون غنه و دال بی نقطه و یای
مجهول و لام ساکن و کاف تازی مفتوح متحد با های هوز و نون ساکن و دال بی نقطه ثقیل ساکن
قطعه زمینی ست در هند الحاصل آن مسافر تازه وارد در او شهری از این شهرهای راجپوتان
از بسکه صاحب عزت بود و سوال را عیب کلی میدانست شب اول گرسنه خوابید چون صبح شد
عزیزی از سکنه آن بلده بر حالش وقوف یافته باین طریق متوجه تعلیمش شد که در بازار رفته
پیش دکان فلان صراف سراوگی بنشین و از لباسی که در بر تست هست بگرفتن سپش و کشتن آن
نباختن مشغول شو هر گاه سراوگی بنظر باو آید که رو بروی دکان من این عمل مکن اندکی دور برو و لیکن
مقابلت او را از دست بده و باز همین عمل کن چون سراوگی باز بانگ بر تو زند بگو که این زمین را
با دکان تو هیچ علاقه نیست محبت بحث گوش مردم کر میکنی من از دست سپش تمام شب خواب نمی توانم
کرد و رغبت دیگر ندارم که این را بگذارم آخر برای این مجبور این کار میکنم این را شنیده سراوگی
چیزی بتو خواهد داد آنوقت لازم است که از گرفتن آن پهلو تهی نمائی و همین عمل بردار شی
طرف ثانی بیتاب شده دمبدم بر زر خواهد افزود و رفته رفته نوبت بصدها خواهد رسید
هر گاه ببینی که زر بمقدار مطلوب لابدی میدهد آنگاه نذر قبول بکن و دست از این عمل باز
دار مسافر مسکین همین عمل کرد و از اول صبح تا وقت نماز ظهر هفتصد روپیه از طرف سراوگی
بدست آمد در این شک نیست که این فرقه خیلی کم آزار و صاحب رحم اند گاهی صورت را

نمی شویند و مضمضه نیز بسیار کم میکنند چنانچه در هندوان مشهور [illegible] اوگی
این قدر چرک میباشد که اگر سر مکاتیب را بان بندند حاجت بصمغ و دیگر چیزهای لزج نیفتد
بخلاف دیگر هندوان غسل ناکرده بر سر طعام نشینند و رخت هم وقت خوردن از
بدن نکنند درین دو حال یعنی غسل نکردن و رخت از بدن نکندن وقت طعام
کهتریان پنجابی و برهمنان کشمیری هم شریک این فرقه اند کهتریان در هر دو حال و کشمیریان
در رخت پوشیده طعام خوردن فقط لیکن بعض کشمیریان در قید غسل هم نیستند و پاره ای [illegible]
کهتریان پنجابی در بلاد پورب آمده بغسل هر روزه و برهنه چیز خوردن عادت کرده اند بالجمله
همین قدر فرق است که کهتری وقت ضرورت و شدت گرمی از غسل گریز دارد و سراوگی
گاهی بدن را نمی شوید و علتش اینکه مقتدایان اینها گویند که بسیار دیده شد که جانوران
کوچک موجود بوجود و ماهی مثل جزء لا یتجزی از آب ریختن بر زمین هلاک شده اند بلکه [illegible]
بعضی هوای دهن هم باعث بر مرگ بعضی جانداران است برای همین بعضی ازینها دهن را به پارچه
کرباسی محکم بسته راه روند و آنها را سیوڑه نامند با سین بی نقطه و یای مجهول و واو مضموم
مبدل بهمزه و رای بے نقطه ثقیل مفتوح و های هوز ساکن [illegible] سیوڑها تحصیل علوم حکمیه
میکردند و تبحر شان درین علم بیش از همه بود هندوان اقوال شان در اثبات قدم یا
و بدایت وجود آفرینش مستمسک خود میدانستند علامی فهامی شیخ ابوالفضل وزیر اکبر بادشاه
هم در اکبرنامه قول سیوڑها را حجت دانسته بذکر بدایت موجودات پرداخته لیکن در زمانه
با این جماعت هم متعلم و جمع کننده زر و رباخوار اند و سراوگی را اوسوال هم نامند با همزه
و واو مجهول و سین بے نقطه ساکن و رای و واو و الف و لام در آخر سیوڑها که جدا هم نمیشوند و بعضی
سراوگیان که دهن نمی بندند و از زن اجتناب دارند جتی گفته شوند با جیم تازی مفتوح

و تای قرشت و یای معروف بلکه این لفظ در هند بهمین معنی مستعمل شود یعنی غیر سپاهگی را که با زبان
کاری ندارد هندو باشد یا مسلمان نیز چتری خوانند و وطن اصلی این فرقه همین بلاد راجپوتان و اطراف
آن باشد چنانچه بعضی صاحبان این رهط خود را راجپوت میدانند لیکن این پندار داخل مالیخولیا ست
همه پیش اند اگروالان از باعث بیرون بودن سپاهگی از شرع عداوت قلبی باین جماعت دارند
و بعضی مذهب شان اختیار نموده اند بیشتر اگروالان صورت پارس ناتهه را بر فیل سوار کرده با تجمل تمام
در شهر بگردانند پنج سال پیش ازین بر سر همین عمل که مرده اگروالی از هنودان مالدار این حرکت در
شاه جهان آباد کرده بود مسلمانان هجوم آورده بر سر اگروالیان ریختند و هرچه بود بغارت بردند
نقد که کهتریان پنجابی حسن در زن و مرد این جماعت ست شنوهی جماعتی در هند ملقب باین لقب اند
عادت شان اینست که تمام ماه مبارک از غره تا سلخ بصوم و صلوة و تلاوت قرآن شب را بروز آرند
و نماز پنجگانه هم هر روز بسنت ابو حنیفه رض ادا نمایند و روزهای مذهب هنود نیز فوت نسازند و سوای
صوم هرقدر عبادت که در کیش این فرقه مقرر ست یک یک را بجا آرند اگر در محرم به تعزیه داری
و اطعام و سقایت مساکین باطعمه و اشربه آماده شوند در بروی کالکا هم بر قصند و در متهرا و بندرابن
که معبد هنود ست نیز رفته آرتی بشنوند و خود هم در زمزمه بخوانند کالکا با کاف تازی و الف و لام
ساکن و کاف تازی و الف زنی ست مظهر مهاسادیوی که پیش ازین شرح داده آمد و آرتی با همزه
و الف و رای بی نقطه ساکن و تای قرشت و یای معروف لفظی چند ست مشتمل بر مدح رام و کهنیا که
اوتاران ایشان در مذهب هنود اند قاعده این جماعت ست که وقت شب بعد حصول طمانیت خاطر
از امور بیرون ... این الفاظ را در زمزمه بخوانند و ظرفی از برنج یا روی بصورت خوانچه کوچک
در دست گرفته با انگشتها مثل ساز بنوازند تا آن زمزمه رنگین شود بالجمله شنوهی از گوشت گاو و باطاعت
هنود و از گوشت خوک بتقلید مسلمانان اجتناب کلی دارد معلوم نیست که اصل اینها از کجا ست اینجا

ایشان شبیه باسمای اهل اسلام ست گمان راقم اینکه این فرقه در وقت بادشاهی بجبر مسلمان شده اند
چون هندوان بعد مسلمان شدن هندو هرگز او را در مجلس طعام خوردن راه نمیدهند بهر خوردن طعام کجا جا
حساب دارد این بیچاره مجبور مسلمان ماند زیرا که در هندوان گنجایش خود ندیدند شاید اسلام شان
بدل نبوده است که هر دو راه را اختیار کردند یا از بی بصیرتی در تنگنای شک گرفتار اند سبیل نجات را
ندانسته برای جواب دهی روز قیامت خلعت اطاعت پیشوایان هر دو ملت زیب بر دوش دارند بشکل
بعضی بادخوانان که برای تحصیل نقود از هندوان مسلمان شده اند لیکن تمام عمر کلمه طیب را جاری بر زبان
نداده اند نماز و روزه و دیگر عبادات یکطرف گاهی با مسلمانان سوای برادران خود طعام نخورند و
سوای پیشوایان هندو دیگری را مقتدای خود ندانند بادخوان عبارت از کسی ست که نسب نامه
مردم یاد داشته باشد لیکن در میان هر فرقه یک بادخوان ضرور ست پس هر بادخوانان سوای آن
فرقه که خصوصیت با و دارند از نسب فرقه دیگر خبر ندارد و در کهتریان رسم قدیم ست که وقتیکه خدا کرد این
پسر یک تلاک و یک بادخوان و یک مطرب همه کس از طرف پدر داماد و پدر دختر میروند و اگر طرف ثانی
التماس این کس قبول کرد از انجا هم سه کس معین تفریق از مخصوصان اش برای دیدن داماد می آیند و زنهای این هر
نیز همراه میباشند برای دیدن او در خواهر و عمه و خاله و دیگر زنان اقربای داماد و در عروس شاید یکی از بزرگان شان بر سر همین خصوصیت
خود بار بیلی از کهتریان با شخصی از برادران بجای انجام خود جنگیده چون حریف را بر خود غالب دید بطمع انعامی که
حاصل میشد پیش حاکم رفته تظلم برداشته بظاهر مشرف باسلام گردیده تا حریف مقید شد و خود تر
با خاطر مجموع ثمر مراد بر چید این خصوصیت را در عرف هندوان برت نامند با های تازی یک سوبه را
بی نقطه ساکن و تای فوقانی مشدد در آخر بادخوان باین معنی لفظ فارسی ست لیکن هندیان بادخوان
نامند گویند این هم در شعر ابوالفضل بختیاری که گاهی بهندوستان نیامده یافته اند پس هندی چرا باشد
گو زبان اهل ایران نیست هر چند ذکر مثنوی درین کتاب که از بیان معتقدات فرق هندوان

پرست مصروف نداشت زیراکه مثنوی با وصف کفر باطن بسبب ظاهر مسلمان گفته میشود لیکن بنیان
اعتقاداتش در کفر محکم ست تنبیها للغافلین سر قلم بدر آورده شد درین زمانه هم سفهای فرقهٔ
هنود خوراک و پوشاک مسلمانان پسندیده و از جبروت تقریر و شوکت میان اهل اسلام متحیر گردیده جم
غفیری با طاعت صوفیه و جمع کثیری از جهت حکومت اثنا عشریان تن بتشیع درداده اند لیکن چه فائده
بهند ظاهری از قسم اجتناب کلی از طعام مسلمانان و غسل هر روزه بجا آوردن رسوم کفر همچنین باقیست
روزیکه می میرند مثل آبای خود در آتش خواهند سوخت هرچه باشند بظاهر بهتر ست

ذکر سکهان

بر ارباب هوش مخفی نماند که کهتریان از یک فرقه هزار فرقه شده اند و هر فرقه برای خود نامی دارند
که جماعت دیگر شریک شان نتوانند بود چون اینقدر معلوم شد بعد ازین گوییم که جمعی ست ازین فرقه
موسوم به بیدی در پنجاب از آن جماعت نانکچند یا نانک سکهه نام کهتری پسری بود که بحلیهٔ علم و ادب آراسته
کتب فارسی بخوبی استفاده نموده بود و از عربی هم خبر نه بود و سوای این جناب اقدس الهی ذهن و فهم
باو شعوری عطا کرده بود که باعث افتخار تمام کهتریان گفته میشد نانک با نون و الف و نون مفتوح
و کاف تازی ساکن علم شخص هندو و چند با جیم فارسی مفتوح و نون ساکن و دال در آخر و همچنین
سنگه با سین بی نقطه و نون ساکن و کاف فارسی متحد با های هوز در آخر جزو نام شخص مانند بیگ
و خان و دیگر الفاظ که جزو اسمای مسلمانان باشند الغرض نانک در جوانی ترک دنیا کرده سیاحت
اختیار نموده بلاد عرب و عجم را بالاقدام پیموده و بی تعصب بخدمت درویشان صاحب ترک و تجرید از
هر ملت رسیده از هر کس هرچه در نظرش پسندیده آمد بحکم خذ ما صفا دع ما کدر حوالهٔ قوت خیالی
کرده و ملت کفر و اسلام را بمیزان عقل سنجیده مذهب نوی برآورد چون خودش بعد ترک ملقب
بنانک شاه شده بود و بابا نانک با هر دو بای تازی و الف نیز میگفتند مریدانش ملقب بنانک
گردیدند و مریدانش دو قسم اند بعضی ترک دنیا بظاهر و باطن کرده داخل حلقه شدند و برخی دست

از حرفت با اطاعت خفیا بظاهر بر نداشته در باطن مصروف فقر بودند این هر دو گروه مشهور شده
گرفتند بخالصه یعنی ریشهای اینها و موی سر بلند بود و بنده‌ی که بظاهر و باطن ترک دنیا کرده
بودند نه موی سر گذاشتند نه ریش آنها موسوم شدند بخالصه چون بیشتر فرو ونش هم حلوا [illegible]
و مریدانش نیز حلوا دوست بودند و از حلوا اعلواهی دیگر مثل زردک و کدو و بادام و غیر آن مقصود
نیست همین حلوای ساده که از آرد سفید و شکر و روغن ساخته میشود و بعد از وفاتش نیز بنابر [illegible]
حلوای پختن چنانچه الی یومنا هذا همین رسم در مریدانش جاریست بالفعل فی زماننا این حلوا
کڑاه میگویند با کاف تازی و رای بی نقطه ثقیل هر دو مفتوح و الف و های هوز در حقیقت کڑاه
در اصل بمعنی کرهان بزرگی باشد که حلوای بسیاری در آن پخته شود پس از روی تسمیه الظرف
باسم المظروف مجازا بر حلوا اطلاق نمایند حالا هم سکهان با هر کس که جنگ کنند عند المصالحه از رو
تقربی برای حلوای نذر نانک شاه طلب نمایند بالجمله نانک شاه در کلام خود فضائل اکابر اسلام
را نیز بیان کرده و مدعی آنست که از روح مطهر سرور انبیا فیضها باو رسیده و آنچه بطور خود گفته است
موسوم بسبد باشد با سین بی نقطه و بای تازی هر دو مفتوح و دال بی نقطه ساکن زمانه او [illegible]
مشهور است زمانه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه هندوستان بود بالجمله مریدانش که آنها را سکهان
بی نقطه مکسور و کاف تازی ساکن متحد با های هوز در هر جا در پنجاب سنگه با سین مکسور و نون ساکن با کاف فارسی
متحد با های هوز نامند اینها سوای نانک شاه که مرشد ایشان باشد و سه‌بای گرو با کاف فارسی و رای بی نقطه هر دو مضموم و واو
معروف گویند احدی را که پیشوایان مذهب هنود نیز معتقد نیستند بلکه او را خدا نخوانند و هیچ عبادتی و رای ذکر نام [illegible]
شان متصور ثواب نباشد گوشت هر قدر که بدست آید بخورند الا گاو و رانمی خورند و از لحم خنزیر هم
اجتناب ندارند و قاتیان کش را از لشکر خود بیرون کنند بلکه آزارش رسانند و زن هم در
فوج شان بسیار کم است بعضی گویند که اوقات شان بر اغلام صرف است خدا داند در [illegible] یارات

[illegible] نمی‌گیرند [illegible] برهمن طعام خوردن هیچ گاهی ندارند بلکه با مسلمانان و لهتر یا اینکه ذریت
کرده اند نان برتابه پخته شده از دست همگر بخورند گو برنده کهار یا جاٹ باشد بلکه سوای سکهه نانی
پنجی که کهار پخته باشد نیز بخورند شاید که بعضی طریق احتیاط را از دست نه‌هند لیکن این در شهری متواتر
شد در فوج ممنوع ست و مسلمان هم اگر موی در سر گذاشته داخل فوج شود مانع نیستند لیکن چیزی با او
نمی‌خورند بلکه اگر پوستش بنان رسیده باشد از خوردن آن نیز اجتناب نمایند حال خاکروب که بول
و براز را بر میدارد نیز همین باشد عزیزی از کهتریان پنجابی که خودش مرید نانک شاه ست نقل میکند
که من در فوج اینها بچشم خود دیدم که شخصی آرد خمیر میکرد من از وی پرسیدم که از کدام قومی گفت قصابان
بچه قصوریم از سه سال خود را بدست گرو سپرده ختم غرضش اینکه این فرقه حالا هندو و مانده اند مسلمانان
هم نیستند خدا را از یکاره اند و سلام علیک شان لفظ واه گرو ست گرو خود مرشد ست و واه
کلمه تحسین مانند شاباش در فارسی لیکن در هند آنقدر مروج شده که گویا هندی ست و دم صبح که از
خواب برخیزند همین لفظ زبان را نمایند و وقت حمله بر لشکر مخالف اکال اکال گویان و سپاهان برانگیزند
سلاح ایشان تیر و کمان و شمشیر و بندوق باشد اکال با همزه مفتوح و کاف تازی و الف و لام
شاید که خدا را گویند و کیفیت اعتقاد این فرقه در زندگی نانک این بود که روزی پسر شاه نانک
که پیش از زمان ترک دنیا و در عالم تاهل هم رسیده بود در شهری طوطی بود که بکمال فصاحت گویا
بود پسر بر طوطی عاشق شده قیمت از مالکش پرسید مالک طوطی ملتفت بجواب نشده سکهان یک
واسطه بودند الحاح تمام پیش او کردند طرف ثانی برآشفت گفت که این طوطی جان منست قیمتش
هم جان خریدار ست بمجرد شنیدن این حرف جمعی از سکهان شمشیر ها کشیده بدستش دادند که سر
ما را از تن جدا بکن و این طوطی برای صاحبزاده بده صاحب طوطی این حال را معاینه نموده طوطی
را بی قیمت تفویض آنها نموده نقل دیگر اینکه روزی اهلی سپه تیغ کشیده خواست که بر قتل آنرا

بیایند باید و اشاره جملی از مسلمان کرد که پیش آمده گردن خود را زیر شمشیر [illegible] کن
بلا دریافت نمودن اشاره اش باشتیاق تمام گردنها خم کردند و هر یکی قتل خود را آرزو میکرد
هرچند متفق اللفظ همین خواهش داشتند لیکن هیچ یک بمراد خود نرسید شاید غرض ازین امتحان
عقیده شان بوده است و رسم این جماعت است که هرکس در فوج شان به تیر و سنان و شمشیر و
تفنگ باین درجه مجروح شود که صحیح شدنش محال یا دشوار بود بیچاره را وقت کوچ زنده
بآتش سپارند و اگر مسلمان بگیر شان آمده باشد و او را برای زر نقد شلاق کنند و آن بیچاره از
تهیدستی تنگ آمده دست از جان بشوید تا هرچه در دل بگذرد بآواز بلند بگوید یعنی زبان بفحش
عرضی کشاید آن فحش ها را جا بگوش داده بگویند که این کیر خورده خواهر شهادت میخواهد همین قدر
گفته دست ازو بردارند و نیز عادت شان باشد که چون از کسی زر طلب کنند نخست مقدار عدد
مطلوب یا ده از مقدور طرف ثانی باشد چون طرف ثانی اظهار ناداری نماید بنصف عدد اول راضی شوند
همچنین ساعت بساعت عمل تنصیف بکار برند تا آنکه از لک روپیه نوبت بیک تنگه رسد المختصر چون
نانک شاه از دنیا سفر کرد مریدی قائم مقام او شد همچنین ازو تا گرو گوبند سنگه که خلیفه دهم و ختم
الخلفای اوست خلیفه دیگر اند که یکی از انها موسوم به بهگت بهگوان باشد بهگت بهگوان با بای
تازی متحد با های هوز و کاف فارسی هر دو مفتوح و تای قرشت ساکن و بای تازی متحد با های
هوز و کاف فارسی ساکن و واو و الف و نون تجار پیشه ای بود مسلمان هندوان مرید نانکشاه
او را مورد عنایت مرشد خود میدانستند گویند در ایامیکه مسند خلافت او بود نسبت آمودن
بعضی نشست اندرز بود بهندوان سور او را میخورند یعنی کهتریان و جاتان و اهیران و کهاران ایشان و
برهمنان پنجابی نیز لیکن بعد نانک شاه کسیکه صاحب نام و نشان گرو گوبند سنگه است که پدرش
مثل بادشاهان بحکم سپر اند و هوای تسخیر ممالک در سر داشت عهد او عهد دولت شاه عالم بادشاه

مشهور به بهادر شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان است دران وقت مرید گشتن در بلاد
پنجاب منتشر گردیده از جاهای بسیار ملازمان بادشاهی را بیرون کرده بودند صوبه دار لاهور
از فتنه و شر ایشان تمام شب بخواب نیاید آخر با هندوانی از فرقهٔ بیراگیان از طرفی وارد پنجاب شد
صحبت گوبند سنگه را دریافت چون هندوانی بلباس فقیری بسر برده بود و طریق عبادت
هم از بیراگیان کمی سال یاد داشت تا گوبند سنگه ملوث بدنیا و صاحب جاه و حشم بود گفتگوهای
هندو را شنیده دلش از جا رفت و اعتقاد تمام پیدا کرده رفته رفته با همچنین قسم ارادت پذیرفت که هندو
نعمت باطنی هر قدر که از فقرا حاصل کرده بود دیگر و گوبند سنگه سپرد و گوبند سنگه مسند حکومت
باو تفویض نموده برای سیاحت بقصد زیارت معابد هندوان روان گردید جمیع سکهان
بموجب ارشاد گرو اطاعت بندا که در اصل اطاعت مرشد خود شان بود اختیار کردند تا آنکه بندا
از حالت گدائی بر آمده مالک الملک شد یعنی ملک ٹھٹھه و بهکر و مولتان و اطراف لاهور به تصرف
در آورد و گوبند سنگه در اکبر آباد بدست ملازمان بادشاهی گرفتار شد و حکم والا شرف نفاذ
پذیرفت تا او را القلعه گوالیار روانه کردند و در اثنای افغانی کار او را تمام ساختند و بندا
در وقت فرخ سیر بادشاه با نواب عبد الصمد خان دلیر جنگ تورانی احراری النسبت که پدر والدهٔ
ماجدهٔ خالق الصاحب والمناقب عالی دودمان منبع العنایت و الاحسان خواجه بادشاه خان صاحب
بود جنگیده مقید شد نواب موصوف مشار الیه را در پنجره آهنین بحضور پر نور بادشاه گیتی پناه
فرستاد و ستهرا با سین بی نقطه مضموم و تای قرشت ساکن مفتوح با های هوز و رای بی نقطه
و الف کهتری بچه بود و مرید و هم از گرو گوبند جماعت ستهرا شاهیان که در شهرهای هندوستان گدائی
کنند مریدان او هستند این گروه خیلی بی عار و ننگ و دریده دهان و بیباک اند رو های
خود را سیاه کرده دو چوب در دست بگیرند و بر سر هر دو کان در بازار رفته [illegible]

بروی هم زده الفاظ فحش را بآواز خوش بسرایند اینگونه چوب را در هندی ڈنڈه گویند
با دال ثقیل مفتوح و نون ساکن و دال ثقیل مفتوح و های هوز ساکن و تا وقتیکه هر چه ملت کنند
نتوانند حرکت از جا نکنند البته عدد این گروه هم بالوف رسیده باشد شهر با تای قرشت ثقیل
منقوطه با های هوز مفتوح و تای قرشت ثقیل مشدد متحد با های هوز مفتوح و های هوز ساکن و بمکر با بای تازی مفتوح متحد با های هوز و کاف
تازی مفتوح و رای بی نقطه هر دو نام شهر در هند شنیده شد که سهر اختلاطها عجیب و غریب داشت از روزی بتخانه هندو وارد شد شبها
آنجا گذرانید دم صبح ازو رخصت شده بخانه برگشت از اتفاقات آن هندو تمام روز را بی آب و طعام استغنا نگر دیده بود
آن هندوی مذکور این احوال را بحضور شاهزاده محمد اعظم شاه پسر اورنگزیب عالمگیر معروض داشت
شاهزاده برای امتحان سهر را طلب کرد و شب در جائی که نزدیک بخوابگاه خودش بود نگاه
داشت و قریب بصبح حکم کرد که او را بحضور آرند سهر بموجب حکم حاضر شد و شاهزاده پیش از
دیگران نظر بر و انداخت از مقتضای قضا و قدر شاهزاده نیز تمام روز منغص بود شاید که از بسبب
غضب آمده طعام هم نخورده بود چون شام در رسید باحضار سهر و اطلاق او فرمان داد
منقول است که سهر وقت حاضر شدن خود دم صبح بحضور شاهزاده از غلبه نوم چشم در راه وا نکرده
بود چون نزدیک شاهزاده آمد هشیار شد و صورت شاهزاده مشاهده نمود شاید جای خواب
سهر با خوابگاه شاهی اتصال کلی داشت که چشم پوشیده آنقدر راه طی نموده بود الحاصل چون
شاهزاده وقت شام بمجرد رسیدن سهر بحضور بحاضران قدغن کرد که دست و بالش بسته زیر
چوب بگیرند سهر متعجب شده باعث او پرسید شاهزاده فرمود که زیاده ازین گناهی نمی باشد
که از وقتی که روی نحس ترا دیده ام تا این وقت که شام است آب و نان نصیب من نشده سهر
عرض کرد روی من نحس تر از چهره بندگان حضور والا نیست زیرا که من هم امروز پیش از همه چیز
صورت مبارک حضور را دیده ام اثر صورت من همین قدر است که بندگان حضور این وقت طعام

میخورند و از صورت مبارک این است که مرا بگناه بسته زیر چوب می اندازند که بدتر از مرگ است
شاهزاده بخنده درآمد و ستهرا را مورد مراحم ساخت شیوهٔ او این بود که از هر جا هر چه میبافت و ما بود
بمحتاجان می بخشید و نیز از بعضی راویان مسموع است که شخصی از مشایخ صوفیه وارد شاهجهان آباد
شد و در حلم و اخلاق پسندیده شهرت گرفت ستهرا برای دیدن او رفت او تا دیر بخدمتش مکث
نمود وقت رخصت شدن از نام آن درویش پرسید گفت عبد الحلیم ستهرا بعد لحظه باز سوال از
نامش کرد درویش همین جواب داد ستهرا لحظه نگذشته بود که بعذر تقصیر و اظهار ضعف حافظه
پرداخته دیگر استفسار اسمش شد درویش کج خلق شده که تو عجب حافظه داری دو بار گفتم عبد الحلیم
عبد الحلیم هرگز در خاطرت متمکن نگشت حالا دماغ از کجا بیارم که نام خود را تعلیم تو کنم ستهرا گفت
که اگر نام آنحضرت هلاکو شاه باشد بجاست شاه عبد الحلیم را با این اخلاق نکوهیده چکار حاضران از این
حرف در خنده افتادند بیراگیان بیراگیان حادث المذهب اند و اینها ملقب به بشنو و متفرع
بدو شرع اند فرقه رام پرست و گروهی کهنیا پرست و عند الملاقات ترجیح خود با همدگر جویند
رام پرستان از کهنیا پرستان گویند وای بر شما که اوقات خود را ضایع در صحبت هرزه زنی
که عمر خود را در مباشرت با زن و دختر بندهای الهی صرف کرده میکنید و از کردار خود منفعل نمی شوید
آنها جواب دهند که خاک بر سر شما و حیف این عقل و شعور که دنبال نامردی که از عهدهٔ یک زن
درست بر نیامده راه میروید الحاصل حالا این فرقه جوق جوق در شهرهای هندوستان بسیار
در معابد و جاهای بزرگ بهم رسند پرستش بتان و زمزمه کردن و رقصیدن بپیش اصنام و گاه گاه
زنان و دختران معتقدان خود و اغلام با بچهای خوبصورت کار اینها باشد ظاهراً همه
تسبیحهای چوبین بگردن و قشقه بر جبین و صندل بر سینه و بازو دارند و زن را خواه پیر باشد
خواه جوان خواه دختر مادر خوانده صدا دهند و کلاه فقر بر سر گذاشته از لباس بیک چادر

بشتهای سیاه یا سقر لاتی بشرط تیسر لقمهٔ رسمی اکتفا ورزند و در خلوت هرچه بدست آید تناول نمایند و به پانگ خوب که لائق امرا باشد زنهای پریچهره یا بچهای ماه پیکر را در بر کشند میانهٔ فرقهٔ سناسیان و اینها عداوت جانی ست هر جا که دو سه هزار بیراگی و همین قدر سناسی جمع شوند ممکن نیست که کشت و خون واقع نشود در معبر گنبا که بهردوار شهرت دارد بهای هوز مفتوح و رای بی نقطه ساکن و دال بی نقطه مضموم و واو مبدل بهمزه مفتوح و الف و رای بی نقطه ساکن عهد بیراگیان و سناسیان از عشرات مات الوف در میگذرد در زمان سابق زمین آن میدان از خون هر دو در رنگ لاله زار می شد درین ایام از باعث نظم و نسق صاحبان عالیشان انگریز بهادر سر بر نمیتوانند داشت هر دو فرقه اگر را دیده خون جگر میخورند لیکن از خوف سیاست رؤسا با هم مستعد قتال نمیتوانند شد این رعب رعیب خداداد ست و الا ترک عادت از جماعت کثیر با این زودی خیلی متعسر سناسیان سناسیان جمع سناسی در فارسی باشد و سناسی بیای نسبتی منسوب بسناس ست و سناس در هندی ترک و تجرید و خاکنشینی باشد یای نسبتی اگرچه عربیست لیکن در هندی هم از صحبت اتحاد هندو و مسلمان مروج شده بعضی الفاظ هندی سوای آن نیز باین صورت شهرت دارد چون جوگی و بیراگی و روگی یعنی منسوب بجوگ و بیراگ و روگ و روگ برای بی نقطه و واو مجهول و کاف فارسی بمعنی بیماری باشد لیکن این ترکیبها مخصوص بزبان شاهجهان آباد و بهاکها نیز باشد در هندی قدیم که مراد از سنسکرت باشد گنجایش یای نسبتی کجا چه زبان اردو مفرد نیست مرکب ست از السنهٔ متعدده و در بهاکها کبیر که مراد از شاعران آن زبان باشد تغییر و تبدیل بعض حروف و کلمات عربی و فارسی را آهنگ ساخته اند مانند جالم بجای ظالم یا جامن بجای ضامن یا کهت با کاف تازی مفتوح متحد با

هوزوتامی قسم رشت ساکن بجای خط یا سیپا با ها و سین بی نقطه بجای شیشه یا کجیا با کاف
تازی مفتوح و جیم تازی ساکن و یا و الف بجای قصنیه و کسا با کاف تازی مکسور و سین بی نقطه
مشدد و الف بجای قصه لیکن قصه بی تشدید در هندی بمعنی نزاع استعمال پذیرد بالجمله سنیاسی
با سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و یا و الف و سین بی نقطه در حشر تلفظ در آید و سر فرقه
سناسیان قدیم اند در ریاضات و عبادات بطور خفت سرا و اهل ترک نه بر آئین اهل شرع هنود و
بر دیگر فقرای این فرقه بیچر بیشتر در میان این جماعت اشخاص شریف النفس فارغ از دنیا
و ما فیها و بری از طمع و خاک نشین یافته میشوند اکثری عریان بعض بسر می برند از کشف عورتین
هم شرم ندارند لباسیکه در بدن شان باشد خاکستر است و فرش خواب نیز همین و بعضی با [illegible]
هم ربطی ندارند لیکن با این همه گرد فسق نگردند این گروه را بزبان هندی نانگا گویند با نون و
الف و نون غنه و کاف فارسی و الف جمعی از ینها سپاهای نوکر پیشه نیز هستند از نوکری مسلمان
نیز اجتناب ندارند هر که زر بدهد مطیع فرمانش شوند در روز جنگ با مخالف رستمها بطور سپاهی باشند
لیکن این ناهنجاران همه دزد و رهزن و مال مردم ربا و رباخوار و مغلم و زانی و شارب الخمر و
بدزبان باشند خوک را بسیار برغبت میخورند بعضی که نوکر کسی نیستند اوقات شان بدزدی
و رهزنی بگذرد و گاه است که چند هزار نانگا جمع شده در ملک نو وارد شوند و بهر شهر که رسند
حاکم آنجا را ضعیف یافته مهمانی طلب نمایند و هنود و ان مقول را از قسم مهاجن و غیره گرفتار کرده
زر خاطر خواه بگیرند اگر طرف ثانی در ادای سوال خواه بقدر خواهش شان خواه کم زری بانها
داد البته دست از و بر میدارند و بدیگری متوجه میشوند و الا دست و پا لیش لبسته اینقدر چوب
میزنند که مرگ بر و همگر ید حرکات و سکنات شان چه شبیه با فعال فقرائی مداریه الا مدار ینها
عورتین را می پوشند و اینها نه و بعضی از سناسیان در بلاد دکن شوکت امیرانه دارند زرها

جمعی گروه بنای اوقات گذاری بر سود و انتفاع تجارت گذاشته تا ست الوف بجای خود نشسته
سوای زر یکه در صنادیق ست پیدا کنند و اگر هزار روپیه بدست آید صد روپیه صرف کنند تا تجمیع
همه مال بصندوق ست آنها نیز مثل ناگاها در باطن حرامزاده و فتنه پردازند آدم نیک در میان
این گروه نادرست لیکن شعر عورتین را پسندیده و انسانند بعضی سوای ردای زر و مایل بهیچ
که از گیر و رنگین کنند هیچ نپوشند هر چند در اصطبل هزار اسپ گران قیمت و در فیل خانه صد زنجیر فیل
برای غرور و خلق دارند و بعضی یک دستار باین رنگ بر سر گذارند یار دای همین رنگ بر دوش
باقی لباسهای فاخره در بر کنند و زنان پری طلعت و اطفال خوب صورت را در کنار گرفته روی
خود را در دنیا و آخرت سیاه نمایند آن بچها بظاهر مرید اینها و ملقب بچیله و بالکه باشند چیله با جیم
فارسی و یای مجهول و لام و های هوز مرید سناسی و دیگر فقرای هند و بالکه با بای تازی و الف
و لام ساکن و کاف تازی و الف مرید کم سن و های هوز با الف نیز در آخر کلمات هندی مبدل شود
و زن را چیری یعنی بتبدیل لام با رای بی نقطه خوانند یعنی مرید و چیری از چیله همین قدر تفاوت دارد
که در ان بجای لام رای بی نقطه و بجای های هوز یای معروف تلفظ می آید و بالکی هم گویند و بجا
مفرق در زن و در دو های هوز و یای معروف ست بالجمله فرقه سناسی پیرو مهادیو اند دیگری را
برابر او نمیدانند بعضی که فقر را اختیار نموده اند مو در سر دارند و ریش هم میگذارند و بعضی که دنیا دارا[ند]
سر و ریش را می تراشند و در مذهب اینها اضافات تا قدی بسیار ست بعضی دست را بلند نموده پایین
نیارند تا خشک شود و پایین نیاید و بعضی پای خود را طوق گردن سازند و خنگاشتند و بعضی یک پا را خشک
کرده کار از پای دیگر کنند چون در معتقدات هند و تناسخ و تماسخ و تراسخ و تفاسخ هر چهار جدا جدا
داخل ست یعنی نقل روح آدمی به بدن آدمی و حیوان شدن انسان و درخت شدن آدمی و سنگ
شدن او باین دلیل که خدا عادل ست ظالم نیست و معنی عادل این ست که تقصیر داران را انتقام

عمل زشت رساند و نیکوکاران را مورد عنایت سازد و ما می بینیم که یک طفل در حرم سرای پادشاه
از بطن ملکه بوجود آمده و طفل دیگر از زن خاکروب زائیده و نیز شخصی در دنیا از روز تولد مدت العمر
در عیش و عشرت میگذارد و شخصی دیگر در مدت حیات خود بیمار و محتاج بقوت شبینه میباشد در این
صورت اگر خدائی در میان نیست هر چه پیش می آید تعلق به بخت و اتفاق دارد و اگر آفریدگاری
و مالکی موجود است شاهزاده چرا شاهزاده شد و خاکروب بچه چرا خاکروب بچه اگر عزت شاهزاده و ذلت
خاکروب سببی ندارد پس فعل فاعل حقیقی لغو افتد نعوذ بالله من ذلک و اگر هر دو نتیجه عمل خود
یافته اند لامحاله معتقد بوجود پیشتر در دو زمانه باید بود تا حسن و قبح هر دو که باعث بر ولادت در خانه
پادشاه و خاکروب است به ثبوت رسد و مسخ و رسخ و فسخ نیز بهمین دلیل ثابت کنند و الا گویند که درخت
چرا درخت و سنگ چرا سنگ و حیوان چرا حیوان شد چرا همه آدمی نگردیدند و دانشمندان ملت هنود
رشیشند این ریاضات و صاحب آن کنند که این بدطالعان که بیک پا ایستاده و پای دومین را خشک
کرده اند ظاهر است که در زمانی پیش از زمان حال موجود بودند و بندهای الهی را در بروی خود
رخصت نشستن نداده اند که حالا سزای آن می بینند همچنین در حق کسیکه دست خود را خشک کرده
عقیده شان اینکه در وقتی دست کسیکه شکسته باشد و همینا یعنی عقلای مذهب هنود نقل کنند
که در ایام فراق سیتا رام با برادر خود لچهمن و چند تا رفیق دیگر بصحرای رسیدند لچهمن را برای آ
آوردن رستنیها مثل بعضی گیاهای سبز که از زمین همیشه میروید مرخص کرد تا قوت خود و رفیقان
سازد لچهمن هر چند سعی کرد و چهار طرف دوید اثری از رستنی نیافت آخر مایوس شده حقیقت
حال را به برادر خود نقل کرد رام سبب نیافتن پرسید گفت که تمام جنگل از سبزه پر است لیکن امروز
مقسوم ما نیست زیرا که این روز همان روز است که در زمانه پیش از زمانه موجود برهمنان را اکثر
روز تمام روزه نان و آب نداده بودیم القصه سناسی ده گروه اند جدا جدا برای هر گروهی

اسمی ست مختص بآن گروه در سنیاس زنار هم معروف ندارد و شیوهٔ برهمنان نیز که سناسی شده اند
زنار بگردن ندارند و کمتری نیز بعد سناسی شدن همین حال دارد و کبیر بفتح کاف نام بافنده ای
ساکن مگهر با میم و کاف فارسی متحد با های هوز بر وزن مفتوحه و این قصبه ایست بفاصله شش
منزل از لکهنو گویند رامانند نام فقیری که سالهای دراز در ابتدا سناسی بود در عنفوان تنهای بسیار
دران لباس کرد و آخر با بیراگی شد و اینجا هم مرتبه کمال تر ستی نمود روزی از راهی میگذشت
کبیر حالات او را دیده عنان طاقت از کف داد و مشتاق صحبتش شده بسیار استفاده آمد و رفت
شروع کرد و ازین جهت که مسلمان است خود را [illegible] او متوجه تربیتش نمیشد لیکن چون دید که
عاشق صادق است و بجز خاک کوی محبت پیر الهی در بر ندارد بحالش مهربان شد و بتعلیم ذکر و شغل
باطنش را که از باعث جهل تیره بود باعتقادش روشن کرد یعنی آن متهم باسلام را رشک اهل دین
ساخت بندهٔ خدا شب و روز محو یاد رام و کهنیا بود آخر الامر شوقش به ترستی گرائید و در گذرگاهی
که رامانند از آن آمد و رفت میکرد و شب و روز بر روی خاک افتاده بسر میبرد و کبت و دوهره در
مدح کهنیا و رام ساخته با آواز یکه دهشت از فرط میکرد [illegible] بزعم هندوان از مقربان درگاه الهی
شد روزی رامانند او را در کنار گرفته نثار داد و لقبی که از وهمان داشت باو بخشید پس جمیع هندوان
پابوس او را ذخیرهٔ سعادت انگاشته بهره اندوز شدند لقبول همینا کهنیا بی تکلف بخانه کبیر می آمد
و سود او را هندوان میخوردند الا برهمنان گوینده [illegible] چند برای دیدن کبیر وارد منزلش شدند
کبیر طعام برای آنها پخت چون بخوردن آن مجبور شد گفت که اگر کهنیا خود آمده اجازت دهد این طعام را
میخوریم کبیر تصور صورت او کرد و کهنیا دران صحبت نمایان شد و بپاس خاطر کبیر برهمنان را رخصت
طعام خوردن داد آنها گفتند که غرض ما ازین سخن که بکبیر گفته بودیم مشاهده جمال جهان آرای او بود
والا ما برهمنان را به طعام کبیر چه سر و کار و لو از نفاذ حکم محبوب [illegible] زیرا که هر کس که خود را [illegible]

بادیه محبت تو بخلوص نیت بسازد و مفتون او بشوی و در هر کار پاس خاطرش را منظور بداری
خوردن در کتاب از این طعام منع کرده و خوردن حالا فرمان با کل آن مینمایی پس ثابت شد که این
طعام را لائق خوردن برهمنان نمیدانی لیکن از بندگیهای کبیر شمرده شده مارا بخوردن طعام مشتبه
مامور سازی کهنیا این سخن شنیده و گرسکوت کرد و برهمنان طعام ناخورده رخصت شدند و نیز
که روزی مرد سپاهی در بنگهر از طرفی آمده در گوشه دکان بقالی آرمید بسبب اتفاق زن کبیر هم
بدکان بقال برای گرفتن آرد یا روغن بود و سپاهی مذکور زن را دیده دل و دین درباخت
و بهزار جان خریدار وصلش گردید زن هم چون شعور درستی داشت کیفیت او را دریافته بخانه
مراجعت کرد لیکن محبت سپاهی در دلش متمکن گردیده بود لهذا هر روز برای دریافت نمودن احوال
و تسلی کردن او بدیدار خود حیله برانگیخته از آن طرف آمد و شد میکرد و بعد چندی بتوسط زن دیگر
بعهد و موکده چنین با هم مقرر شد که چون کبیر عادت دارد که بعد هر ماه برای سه روز بزیارت بتخانه
میرود حالا در شروع ماه نو دو روز باقی ست یقین که هرگاه این ماه تمام خواهد شد او بعبادت
خود از اینجا خواهد رفت و بعد رفتن او مانعی برای صحبت عاشق و معشوق نیست عاشق شنیدن این
نوید جان نواز بروز شماری در افتاد چون ماه مذکور بتمامی پیوست و شوهر محبوبه بعبادت خود
روانه بتکده شد منتظر رسیدن آدم معشوقه بطلب خود نشست و نیز بطور خود جای خلوت درست
آورده بود باین گمان که شاید طرف ثانی طلب کردنش در خانه خود مناسب ندانسته خود قصد آمدن
پیش او نماید بالجمله از قدرت الهی آن روز باران شدید باریدن گرفت و آبها طغیان کرد کبیر
گذشتن از آب زیاده از طاقت خود دیده بخانه معاودت نمود دید که زنش خود را بلباس پاکیزه
آراسته است متعجب شده باعث تزئین پرسید زن حکایت تعشق آن سپاهی و اراده خود با او
ظاهر ساخت کبیر این قصه را شنیده زن را برفتن پیش سپاهی برغبت خاطر مامور ساخته تا کوچه

اجازت شوهر پیش عاشق دلداده آمده معاودت شوهر و اجازت یافتن خود برای ملاقات او
بیان نمود سپاهی بمجرد شنیدن این حال دست و پا گم کرده لرزه بر اندامش افتاد آخر چنین
بر سر سخن آمد که تو مادر منی و کبیر شوهر تست پدر من مرا با تو حالا معامله دیگر نمانده است و تا قیامت
بهمین عقیده خواهم بود زن هر چند اختلاطهای معشوقانه سر کرد سپاهی هیچ نشنید و بعد طی مدارج
گفتگو او را بخدمت کبیر رسانید بید انتی جماعتی است در هندوان که ایشان را بیدانتی نامند
یعنی سوفی چه بیدانت با بای تازی و یای مجهول و دال بی نقطه و الف و نون غنه و تای فوقانی
بمعنی تصوف باشد از روی اصطلاح نه از روی لغت زیرا که معنی لغوی تصوف پوشیدن پشم
جماعت بودند در عرب که آنها صوف می پوشیدند هر یک از ایشان خود را با خدا ابد میگرفت از جهت
شان همین بود که اشتغال و اذکار را زیاده از عبادات شرعیه میدانستند و اصلا با نماز و روزه فرض
ربطی نداشتند شاه ولی الله محدث پدر مولوی عبد العزیز مصنف تحفه اثنا عشریه در کتاب خود که
موسوم بقرة العینین فی تفضیل الشیخین نموده میگوید که علی مرتضی کرم الله وجهه آن جماعت را بقتل
پس ثابت شد که پیرو باطل بودند که قتل کردن علی ایشان را دلیل قوی بر بطلان عقیده که اتحاد
تمام شد تحریر شاه ولی الله گو عبارت بطریق دیگر باشد لیکن لب آن سطور همین است که از قلم راقم ریخت
المختصر عقیده آنها همین بود که درین وقت ذخیره سعادت دو جهانی اتباع صوفیه صافیه است
بر آواز خوش کلاه بهوا بلند میکردند و بیتاب شده برقص می آمدند این حکایت همین جا میگذارم
و بر مطلب اصلی می آیم که بیدانتیان هر چند در مذهب هندوان از جاده شریعت شان بیرون اند
لیکن جمیع هندوان این فرقه را مرشد کامل و رهنمای خود دانند با وجود آنکه هر فردی از ایشان
خود را عین خدا میدانند انچه شیخ محی الدین عربی در فصوص ذکر کرده در ترجمه اقوال بیدانتیه
هیچ جا التشبیه تازه در نسخه مذکوره نیست اعمال صوفیه هم همان اعمال بیدانتی هاست از همه شنیده

که اسما را تغییر دادند و رقص و وجد را که در چشتیه رواج بسیار دارد و از بیراگیها اخذ نموده اند
چه آنها روبروی بتان اکثر رقص بلطف دیگر اینکه حکایات سکهدیو پسر بیاس و نقل پدر سیتا
زن رام که اوتار هفتم بود منسوب کنند بعض صوفیه تفصیلش اینکه بیاس بابای تازی مکسور
و یا و الف و سین بی نقطه و در مذهب هندوان مردی بود همه دان در جمیع علوم متبحر و عمرها
در ریاضات شاقه کرده از مقربان درگاه کبریا بشمار و او را حی ابدی نیز گویند و او را پسری بود
مثل پدر آشنا بمعارف عقلیه و از بدو شعور غواص دریای تحقیق نامش سکهدیو بود با سین
بی نقطه مضموم و کاف تازی ساکن متحد با های هوز و دال بی نقطه و یای مجهول و واو آن
مبدل بهمزه همیشه بخدمت پدر سوال از نسبت واقعه میانه عالم و صانع عالم میکرد و بیاس در آن
مقام سکوت کلی داشت و تشفی نمیکشید چون اصرار پسر زیاده از حد دید نزد راجه جنک با جیم تازی
و نون هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن که قاطع منازل فقر و قدوهٔ کل بود گو بظاهر شوکت شاهانه داشت
فرستاد برای اینکه او در آشنای خم وحدت بوده است شاید بگمان بیاس جواب وهای بسرش
غیر از و کار دیگری نشده بود خلاصه اینکه چون سکهدیو بخانه راجه مذکور رسید و جناب باو خبر کردند
که سکهدیو نامی پدر دولت حاضر است راجه در عمارتی که از دروازه تا مسندگاه میانه او
تغییر پذیرفته بود زنان پری پیکر را با ثیاب فاخره و زیور گران بها آراسته استاده شد و فرمان
داد که هرگاه فقیری که امروز بدر خانه آمده است داخل عمارت شود هر یکی از ان حور نژادان
باستقبال او شتابد و معشوقانه راه آمیزش با او وا نماید همچنین در جاهای دیگر کشتیهای جواهر
گران بها و اقمشهٔ نفیسه و صنادیق و نانیز گذاشته بمحافظان گفته بود که چون آن فقیر نزدیک
رسد همه را پیش کشند چون ماموران بموجب حکم در هر دو عمارت رفتند راجه سکهدیو را که به
حضور طلب کرد و همینکه داخل دولت سرای شاهانه شد تماشای زیبا جمالان از ان عمارت آمده

یا زنان جمیله جوان گرم صحبتها داشتند بالجمله چون طعام بخدمت عارف آوردند همه را تنها
خورده و دست شسته نشست طعام آوران را حیرت زیاده از خشک شدن آب رود نمود زیرا که
با آن صوفی همگنان مباشرت با زنان داشتند چون رخصت شده بکنار رود رسیدند آب را
بصورت اول یافتند برآمدند نزد عارف فرستادند مرد خداشناس گفت که از طرف من به رود پیغام
بگوئید که فلانی میگوید که اگر من در عمر خود بجز طعامی نیالوده باشم و تو شاهد آن باشی باید که
اول باین جماعت راه دهی و اسطه حقیقت حال را آنها نقل کرده بیچاره ناچار شده پیام عارف
برود رسانیدند تا خشک شده آنها باطمینان خاطر از آب در گذشته بخدمت میزبان آمدند چون
میر غلام علیخان صاحب نقل را کردند من بر ضبط قادر نشده بسر حرف آمدم که ما این قصه را تمام
کتابها شنیده بودیم امروز معلوم شد که از کرامات حضرات صوفیه است تمام شد گفتگوی سبحان علیخان
روزی مخلص در ضمن ذکر همین بزرگان این حکایت بعبارتی نقل کرده غرض من مذهب صوفیه نبود
بلکه تنبیه آن دوست از احوال مردم مفتری سخن ساز بود که بشنید نقل کرا گردن که رسته اند کیها
که مقدری میر غلام علیخان صاحب پیش از انعقاد این صحبت گوش بنقل کمینا نداده باشند مجبور
از صفای باطن و عقیده راسخ که با صوفیه دارند کلام سخن ساز کاذب را مقرون بصدق دانسته
حواله بتقریر فقیر نمودند الا از زبان ایشان خود از زمینی که سایه کاذب بر آن افتاده باشد هزار بار
راه میگریزند بلکه بهمین گذر رفتار رید اکه یکی از آن صدق مقال باشد آبی بروی کارشان نمی آید
لیکن بمسرت خاطر جناب ممدوح از ذکر فقیر خود بصدق زیاده از آن سست که لکسا دو سه سال
پیمان برای ایشان قرار داده آید طرفه اینکه بسبب اتفاق دران مجمع شخصی از هندوان ارادت کیش
شاه بوعلی صاحب نشسته بود نگاه بمن کرده … شد من بعد گفت من امروز بصاحب … بدگمان
شده ام گفتم چرا گفت در میان مردمی که … و آن صوفی … ثابت شده که تا فلان را …

و کاذب قرار میدهید معلوم شد که شما خود را هم غیر کنهیاجی عارف میدانید و ای برهمن شاعر
و انشاپردازی و فقر و توکل و تحقیق مذهب حق این هر دو نقل از تبدیل جمله معترضه در کلام بود
حالا لب مطلب اصلی میگشاییم این است که هندوان شودر و فقیر را اکرم تر از جمیع فرق هنود
دانند و صوفی درین امت همان است که تارک لذات جسمانی باشد اینها بر مهادیو و بشن و مهادیو را
هرگز قبول ندارند این قدر میگویند که مسکن این هر سه بر نفس انسانی است که آن را عوام بدل تعبیر
کنند چه هرگاه آدمی تصور شهری یا چیز دیگر از اشیا در دل کرد و خیال او محکم است البته آن شهر یا امر
تغیر آن وجود میگیرد درین صورت صاحب تصور خاصیت برهما بهم رسانید اگر او را ملقب به برهما
سازند می زیبد و بعد ازین از دو صورت بیرون نمی تواند بود یا آن تصور در دل تمکن نمود
یا زوال پذیرفت اگر تمکن نمود خاصیت بشن بصاحب تصور بهم رسید و اگر زائل شد خاصیت مهادیو
در وی پدید آمد و روح را در اصطلاح ایشان آتما و حضرت آفریدگار را پرم آتما یعنی روح بزرگ و روح
الارواح نیز گویند اهل فرنگ با کاف فارسی ترگ در هندی مراد از حکمت است یعنی جمیع علوم حکمیه
سوای منطق که آن آله دریافت علوم است و حکیم ارسطاطالیس وزیر ذوالقرنین تدوین آن
پرداخته بود در کتب هندوان مرقوم است که در زمانه سابق حکمای هنود ایشان درین فرقه گفته اند
یونانیان بیکدست شاگرد هندیان اند چه یونانیان علوم حکمیه از مصریان استفاده نموده اند و
مصریان از هندیان [illegible] علمای عرب از یونانیان و اهل فرنگ از علمای عرب در وقت
[illegible] عباس [illegible] الکتب حکمیه از تصانیف حکمای یونان بزبان یونانی سوای لندن در هیچ جا نیست
زیرا که کتب خانه بخارا در وقت [illegible] سوخت و جای دیگر سوای بخارا در آن وقت
کتابی نبود هر قدر کتابخانه که در بغداد و شیراز بود آخرها همه بغارت رفته در اینجا جمع شده بود
و سبب گم شدن این کتابها عدم قبول آن در قلوب علمای اسلام است و قصه است انتخاب

اولاً از یک کتاب هزار کتاب در یک سال نقل کرده میشود و قیمت هر چیز موقوف بر خریدار
قدر داشت امروز هم اگر نسخهٔ تصنیف حکمای یونان پیش کسی باشد و بدلیل قطعی ثابت شود که
اصلی دارد من ضامن آن میشوم که بلندن بفرستد و از ده لک تا کرور هر چه خواهد بگیرد القصه
حساب هندیان خود ضرب المثل است دیگران علم ریاضی را نیز خوب میدانند و در علم الهی نیز به از
دیگران اند البته در طبعیات متتبع یونانیان از اینها بیشتر بود لیکن درین وقت چنین کس دیده نمیشود
که تبحر در علوم هندی داشته باشد سندر رام رازدان کشمیری در لکهنؤ بوده است هرچند او هم بمرتبهٔ حکمای سابق
نبود لیکن مثل خود دیگری نداشت شنیده شد که شخصی از برهمنان و کهتری در بنارس در علوم برو رجحان
داشت لیکن این قول بالاتفاق نیست بعضی اینهم میگویند که این زیاده ازو بود والعلم عند الله جل جلاله
معدن علوم و مجمع حکما در هندوستان سه شهر بود یکی کشمیر که او از همه جا اقدم و اعلی بوده دیگر بنارس دیگر
نیپال با نون مفتوح و یای ساکن و بای فارسی و الف و لام و عقیده حکمای هند از عقیدهٔ اهل [illegible]
هنود تفاوت کلی دارد اینها هرگز بتفضیلت رام و کهنیا و دیگر پیشوایان این فرقه قائل نبوده اند
بعضی منکر وجود صانع عالم گشته اند و این جماعت بسیار کم اند بیشتری بوجود جاعل حقیقی قائل اند
اعتراف بقدرت کامله او دارند و عبادات ظاهری شرعی را وقعی ننهند اعظم عبادات صفات حمیده را
دانند و بعد مردن قائل اند ببقای روح و سعادت روحانی در وقت مختاری راجه تکیت رای
بشن ناتهه نامی درین شهر بود اگرچه در تبحر لیاقت آنچه داشت که مانند رام رازدان بشمار در آید
لیکن ذهن وقادی داشته است روزی بپاس خاطر [illegible] لال نامی که مردی ذکی و از برهمنان کشمیر
بوده تا خانه اش حرکت بعمل آورده یکپاس کامل بگفتگو نشستیم آخر فقیر سوال کرد که حکمای اسلام صحیح را
چه نوشته اند گفتم از من هر چه بپرسید از شعر بپرسید با حکمت سر و کار ندارم [illegible] گفت که شما خود چیزی
افاده بکنید مرزا صاحب هم خواهند شنید اول عذر آورد لیکن چون پاس خاطر [illegible]

بود به سر تقریر آمد تا وقتیکه گویا بود در همه مقوله حرف میزد و تمیز در سفر کالپی راقم را در کتب کابیور با بر
اتفاق صحبت افتاد و بتقریبی سخن از حکمیات برآمده در ضمن آن تمام بحث ناپدید و صورت حواله
تقریر شود سوای الفاظ مخصوصه زبان هندی تناسل همان بود که در کتب عربیه سیهنگی
فرقه ایست در دکن بکثرت و جاهای دیگر کم بلکه بندرت موسوم به سیهنگی با سین بی نقطه و رای مفتوح
بی نقطه ساکن و یای تازی مفتوح مشدد با های هوز و نون ساکن و کاف فارسی و یای معروف کار
ایشان پرستش مهادیو و پاروتی ست و عقیده آن بر نهاد ان شقاوت پیشه غیر از عبادت کبیر گرسنه
گویند در جمیع ملل اعظم عبادات همین ست گو بسبب ظاهر نام مبدل کرده باشند این روسیاهان به
اهل اسلام به اتهام باین از روایت سازند که اگر در کیش مسلمانان پرستش این هر دو چیز حقیقی ندارد
چرا مینار مسجد را بر صورت عضو تناسل و محراب را شبیه بکس میسازند و در مذهب ایشان جماع با خواهر
اعیانی و علاتی و اخیافی و دختر عم و خاله و دختر برادر و خواهر همه روا باشد بلکه از شیا مستلذ تر
شوند که از زنان بیگانه الا با مادر سر و کار ندارند لیکن شخصی که از مقتدایان ایشان نوشته که جماع
با مادر از همه لذیذتر باشد کسانیکه از ان اجتناب دارند براه ضلالت میروند و نیز چون مستعد مباشرت
شوند اول مرد خود را بلباس فاخره آراسته جامهای خود را معطر میسازد و حمائل گلهای الوان
بگردن میکشد بعد زن لیس مرد خود را موسوم به مهادیو میسازد و زن پارتی و هر دو رو
خود را سیاه میکنند و در شهر بنگر شاه این بد سرشتان نامنجارست هر کس بخانه هر کس که خواسته باشد بیاید
بانفع نیست و دختر و زن و خواهر [illegible] نگاه بد خلاف طبع صاحبخانه نمی شود بلکه محبت میانه [illegible]
ترقی میگیرد اگرچه جمیع هندوان منتسب چه زن چه مرد کبیر مهادیو را می پرستند لیکن نه باین رسوائی
همین قدرست که چیزی بصورت آلة تناسل از سنگ ساخته در جای [illegible] [illegible]
زنان [illegible] [illegible] چهار گره [illegible] بچهار [illegible] فارسی و [illegible] هر دو مفتوح

و الف و رای بی نقطه ساکن در آخر، اینها در هندوستان بساحری شهرت دارند مسلمانان و
هندوان از ایشان می‌ترسند لیکن عوام و خواص غذای ایشان گوشت حیوان مرده است گاو
زنده را پرستش میکنند و مرده را بکمال خوشی خاطر میخورند و خوک را زنده و مرده هر گونه که بدست آید نیز
میکنند و تفصیل معاش بصناعت ساختن چیزها مثل کفش و غیره از چرم گاو و گاومیش بعمل آرند بوقت
شروع اعمال سحر ابتدا اول شب در خانه روشن بهمه آلات مگر اگر هیچ شقی با آن نرسد عبارتی چند مقصود
صحیح بهوانی و دیگر دیوتها خوانده خواب بر سر ایشان هیچ اسم نابینده سازی که وقت سرود کردن نواختن
نام این ڈهورو دست بخلاف دیگر سازها که روح انسان از آواز آن نشاط اندوز میشود و سوهان
روح و آفت سامعه است بهوانی با بای تازی متحد با های هوز و واو بهر دو مفتوح و الف و نون
و یای معروف مراد از چند زن باشد که به نیابت سنسا و یوی بها حیا و امانت هر ذی حیات و در دستی
و بهیت کار رفتار باشند و ڈهورو با دال ثقیل بی نقطه مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم
و واو معروف و اسمای این گروه بکسر باشند اسمای هندوان متشرع صاحب لیاقت باشند یا عقیده
از اول هر که هر کس بدست سحر چمار انست و آن را یعنی سحر اینها را اسفنا موٹهه نامند با میم مضموم و واو
معروف و تای قرشت ثقیل متحد با های هوز در آخر و ترجمه موٹهه در فارسی مشت است لیکن
در اصطلاح این جم پیران بجنبش تیغ راندن کشتن آدمی بسحر **حلال خور** جماعتی ست مشهور
بحلال خور هر چند این لفظ در اصل غلط است لیکن آنچه مشهور است همین ست قوت شان موقوف
بر صاف کردن مزابل و ستراح از بول و براز و رفتن صحن خانها باشد ایشان نجنبه مسلمان و هندو
هر دو میخورند و از گوشت جانوران روی زمین چه وحش و چه طیر چه زنده چه مرده لذتها برند گاو
و خوک در چه شمار اند لیکن اگر کسی یکی را از اینها بگیرد و تکلیف اسلام کند هرگز قبول نکند بلکه
مستعد گلو بریدن شود و نامهای ایشان بعینه نام هندوان باشد هندو هرگز مس بدن اینها نکند

اگر بسبب اتفاق در اثنای راه رفتن بدن هندو مس بدان یکی ازین گروه نماید تا وقتیکه غسل
نکند هندوان دیگر ازو کناره گزین باشند اگر دران حال هندوی را در بغل بگیرد آن
هندو نیز بهمین بلا مبتلا شود و در اعتقاد شان نیز باهمدگر مختلف ست بعضی بشکل چار سو بود آتشی
را می پرستند و در مجلس شادی ڈهول نواخته باصوات مکروه جانگزا عرصه بر سامعان تنگ
کنند و بعضی خود را مرید لال بیگ نامی دانند قصهٔ لال بیگ چنین مذکورست که بعقیدهٔ این گروه
خسران مآل که چهلتا نامی مرشد این جماعت و کامل فن نجاست برداری و واضع قانون این جمعیت
و مقرب درگاه کبریا و ملقب بخواجه صفا بود گویند که چون سرور کائنات و خلاصهٔ موجودات و اشرف سید
انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد نامه آنحضرت متضمن دعوت اسلام بخواجه صفا
از انقیاد امر لازم الاتباع آنجناب سر باز زد و از مغضوبان درگاه کبریا شد بعد ازین چون
آنجناب در شب معراج بر عرش اعظم عروج فرمود صحن عرش معلی را از خس و خاشاک دید بجناب
اقدس کبریا معروض داشت که این قدر آمدن این چیزها بر عرش الهی از چه سبب باشد ندا از حضرت
حق بگوش آمد که از چندی برادر تو خواجه صفا که خبر این مکان را بخوبی میگرفت قهر کرده ام
و سبب قهر این ست که کمر باطاعت تو نه بست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرض نمایند که بپاس
خاطر من تقصیر او را معاف باید کرد بمجرد معروض داشتن رسول خدا تقصیر خواجه صفا معاف شد
و همان وقت بر عرش با جناب رسالت معانقه نموده خار و خسی که بر عرش اعظم بود برچید بالتمام پاک
را پسر خواجه صفا دانند لیکن نه باین صورت که از بطن زنش بیرون آمد بلکه از راه کرامت او
باین صورت که یک روز خواجه صفا لنگ خود را کشاده بود از میان لنگ طفلی بر زمین افتاد
خواجه آن طفل را بر داشت و بپرورش او چون پدران مهربان پرداخت تا آنکه جوان شده
بنیابت پدر بزرگوار بخدمت عرش روبی مامور شد گرچه را با کاف فارسی بمفهوم دراسی بلی لفظ

ساکن و جیم تازی مفتوح متحد با های هوز و یای فارسی ساکن و رای بی نقطه و الف
نام اصلی خواجه صفا عزیزی نقل میکرد که من حویلی بکرایه گرفته بودم پشت لب آبجوئی خانه
حلالخوری بود شبی از شبها بتقریب شادی پسرش خاکروبان شهر که عبارت از همین
پاجهتان ست درانجا جمع شده بودند و در عالم اختلاط باخودها میگفتند که برای مهتر ما
خود بعد مردن دوزخ مقررست احوال مسلمانان هیچ معلوم نیست که بعد مرگ بدوزخ
خواهند رفت یا مرتبهٔ عالی یافته داخل بهشت خواهند شد کهن سالی از انها بسخن در آمد
که میان مسلمانان یک فرقه بهشتی ست که مغل گفته میشوند لقبشان بیگی ست که لال بیگ پیر ما
همقومی خود آنها را بفردوس خواهد طلبید نخواهد گذاشت که بجهنم روند دیگر فرقه مسلمانان
همه ناری هستند ظاهر پیرا که آنرا گوگا پیر گویند و کاف فارسی بر وزن سوسی پیر گویند شیخی
کرم و معزز و عقده کشای کار عالمیان دانند هر سال بپیراکی در شهر جمع شده بعضی
علمها در دست و بعضی چهره ادار پر طاوس گرفته با دهول نوازان و سرود گویان هر روز
در کوچه و بازار بگذرند و تا یک ماه این هنگامه گرم دارند بعد از ان بعضی از ینها روانه با
باهی تازی و الف و کاف فارسیه مفتوح و رای بی نقطه ثقیل ساکن جایی ست در ملک
راجپوتان مدفن ظاهر پیرا انست هم کم از زیارت کنندگان شاه مدار در سالی نیستند سوای
حلالخوران مسلمانان رذیل ملک میوات و راجپوتان هم جمع نشوند میوات با میم و یای
مجهول و واو و الف و تای قرشت ساکن در آخر ملکی ست متصل ملک راجپوتان که مردم
بروزن دیو باشنده آنجا را اگر بند گویند سوای میو چند قوم دیگر نیز در انجا سکنی دارند لیکن
باعث آبادی آن قطعهٔ زمین همینها بوده اند شنیده شد که ظاهر پیرا هم پسر یکی میو بودست
شاید در همین شباب هجده سالگی یا کمتر بیگناه کشته شده و راجپوتان رحم آورده او را

سپردند تا دفن کردند

تماشای چهارم در ذکر اسمای متبرکه هندوان

و دسهره با دال و سین هردو مفتوح بی نقطه و های هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح
و هاء هوز ساکن مراد از روز فتح رام ست که مظهر هفتم بشن بود در زمانه تریتا پیش از
که در عهد دواپر بوجود آمده بعضی گویند که در دواپر و تریتا قریب بزمانه کلجگ بالفعل وجود گرفته
و همین مشرب بصدق و صحت ست و نزد بعضی تریتا و دواپر عبارت از ستجگ و اعتقاد بعضی اینکه در
هر جوگ کرشنی اینها و سائر اولیا بلکه انبیا و ائمه بوجود در آیند و حالا تکیه بر ایشان گذشته در جگ
بگذر و المختصر راون نام دیوی بود با رای بی نقطه و الف و واو مفتوح و نون ساکن منقول ست که
عبادت بسیاری کرده خود را باین درجه رسانیده بود که راجه اندر و آفتاب و دیوتاهای دیگر
تابع فرمانش بودند از اتفاقات وصف حسن و جمال سیتا زن رام شنیده عاشق بر وی شد
و بقیدی و حیله او را از رام جدا کرده لیکن بحکم الهی دست رد نیافت رام در فراق
او بیابان گرد بود و قوت خود از گیاه و برگ درختان حاصل میکرد بعد زمان دراز
بفرمان قادر توانا میانه حریف و او محاربه واقع شد و رام بر وی ظفر یافت این ست
روز مذکور حالا هندوان هر سال یک کودک را رخت خوب پوشانیده و تاج بر سر گذاشته
و یک کودک دیگر را لباس فاخره در بر کرده اول را موسوم برام و دوم را لچهمن
ساخته بر فیل سوار کنند و دیوی از کاغذ ساخته براون موسوم سازند و جم غفیری لکهوک
ات الوف در هر شهر جمع شده آن فیل را با راون در میدان بیارند و بزعم خود رام و راون
را جنگ نمایند و بهمان خیال که رام راون را زده بود اینجا هم او را نیست و نابود گردانند
و بعد گرفتن راون غلغل تهنیت بآسمان رسانند و سنگ و سنگریزه و کلوخ بر سر آن
از چهار طرف بر آن دیو اندازند باین صورت که از آن شور و شغب فغانیان کوه تمثال

از چاه در روند هر چند فیلبانان با کجک نگاه دارند سعی شان بکار نیاید انقدر ترسیده بگریزند که
اگر چاه در راه افتد چه عجب که دران افتاده هلاک شوند وگاه باشد که در باغ اشهر یا درختان
دیگر مثل توت وغیره داخل شوند وسواران از بیم خود را بر زمین اندازند ودران حالت بعضی
سالم الاعضا بخانه برگردند وبعضی از دست دست بردار وبعضی محتاج بپای چوبین شوند بیشتر
سر فیلبانان بیچاره بشاخ درخت خورده هلاک شود آکی اصل هندوان این روز را خیلی بر و
میمنت دانند خصوصاً کهتریان بعلاقهٔ مقومی رام خود را به ثیاب نفیسه بیارایند و چوب سبز
از برهمنان گرفته بجای گل برگوشهٔ دستار گذارند و قریب عصر برای دیدن نیل کنٹھ همه بیرون
شهر بصحرا روند و دوچار شدن آن را با خود سرمایهٔ دولت و اقبال شمارند و این بر هندوان
موقوف نیست مسلمانان نیز مشتاق دیدار نیل کنٹھ شده بیرون شهر می آیند بسا امیری که مالک ملک
باشند بچه پرست ازین که سبز رنگ اسپان و فیلانش بحنا و رنگهای دیگر رنگین شده بازین زر اندود
و ساز نقره و طلا و جلاجل زرنگار و هودج طلا و سیم و عماریهای بلند آراستگی پذیرند و با فوج حشم
و خیل و خدم و مقربان صاحب مرتبه هر یک بیتار مقید و مزین بثیاب و سلاح خوب سوار شده از
بازار بگذرد و نقود گران بها بر فرقه انعام کند و بیرون شهر در میدانی نیل کنٹھ را ببیند و شلک
توپ و تفنگ شروع شود و شام بخانه آمده متوجه رقص پری نژادان طناز و سرود مطربان
خوش آواز شود و نیل کنٹھ با نون و یای معروف و لام ساکن و کاف تازی مفتوح و نون
ساکن و تای قرشت ثقیل ساکن متحد با های هوز جانوریست پرنده سبزی پر پالیش مائل بالا سبز
سبز برنگ آبی در جسامت بمقدار طوطی در رسم مسلمانان و هنود رسمیست که اطفال دو روز پیش از
دسهره صورتی از گل ساخته بر چوبها گذارند نام صورت مذکور ٹیسو رای باشد با تای قرشت
ثقیل و یای مجهول و سین بی نقطه و واو معروف و رای بی نقطه و الف و یای در آخر

هر روز چند طفل و چند جوان با هم متفق شده بدر خانهای اشراف رفته بیتی چند بزبان خاص

هندی بآهنگ بلند و گلوی خوش بخوانند و یک پیسه یا زیاده گرفته از یک خانه بخانهٔ دیگر هر چه

هر روز تحصیل نمایند جمع کنند تا روزی که رخصت این آورده به یکدیگر قسمت کنند و دختران

در عوض گیسوراهای کوزهٔ مشک در دست گرفته بدر خانها روند و در میان اطفال درین روز

دیگر با عداوت کلی بهم رسد هر جا که با هم دوچار شوند اطفال آن گروه را بکشند و اگر یک گیسورا

ازین طرف بیاید و دیگر از آن طرف سپاه هر دو فوج جنگ عظیم رو دهد و غالب گیسوراهای مغلوب

بشکنند و مغلوب ازین غم خواهد که خود را هلاک سازد و الحاصل روز دسهره هر کس با نشان و نقاره

گیسوراهای مخصوص خود برابر دارد و با این تجمل که مردان سپاهی از قسم مغل بچها و زنان کسبی

بازاری موی سر گشاده همراه باشند بدریا روند و گیسوراهای را بآب سپرده بر گردند و روز دیگر

آخر شهریور ماه الهی ست پنج روز پیش از تمامی آن سلونو گویند و این روز هم از روزهای سعادت

قرین ست با سین بی نقطه مفتوح و لام مجهول و نون و واو مجهول درین روز خواهران تار

ابریشم زرین مروارید یا چیزی خالص که از شبه ساخته فروشند بدست برادران بندند و برهمنان هم

تار ابریشمان رنگین برای عوام و تار ابریشم با مروارید که برای خواص بدست هندوان نیز

برهمن بسته در عوض آن یک تنکه از هر کس بیابند و خواهران نیز از برادران نذرها بگیرند و روز دیگر

هم هندوان صاحب ثروت مشغول شنیدن سرود و تماشای رقص شوند و آخر روز بیرون

شهر رفته در میدان بگوشهٔ زیر سایهٔ درختی و بر سبزه بکنار آب روانی بر سبزه بنشینند

و بچهای خوش صورت را برقص کردن مامور سازند مخفی نماند که در هندوستان از قوم

برهمن یک فرقه ایست مشهور به کتهک با کاف تازی و تای هندی شهرت مشار و بهای هوز

هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن کار آنها تعلیم بچها خواه از فرزند خود شان باشد خواه برادرزاده

و خواهرزاده و دخترزاده و پسرزاده خواه غلام خواه پسر غیر که از افلاس پدرش با ایشان سپرده
باشد برقص و سرود نمایند تا در مجالس اغنیا برقصانند و متمتع بانعامات شوند و سوای مجالس امرا
و دیگر اهم‌تر عمده این است که چند کس جمع شوند و بچه را برقص مامور کنند و چون در حالت رقصیدن یک کس
از آنمیان چند پیسه یا یک روپیه از کیسه برآورده بدستش دهد دیگران این حالت را دیده هر یک
از آن مجمع بقدر مقدور چیزی باو بدهند و کسیکه در آن مجمع بچه رقصان رقصان پیش او آمده نشسته
و با او نازو دامن او را در دست گرفته نشسته پیشتر بقصد تحسین دیاران شود زیرا که این منصب بزعم
آن سفها عمده ترین مراتب است و این عمل خصوصیت بشرفای هندو دارد و مسلمانان شریف را
اگر محتاج بنان شبینه هم باشند از نشستن در آن صحبت و تماشا کردن رقص بچه هزار گونه ننگ است
و الا مسلمانان رذیلت پیشه اهتمام کلی در آن دارند بعضی چپاریان و بازاریان و دهقانیان
که باشنده قصبه و قریه و موسوم بملکیان هستند در میان این فرقه شیوخ و سادات و مرزا
و خان هم عاشق رقص اطفال اند اگر در خانه عزیزی صحبت رقص زنان بتقریبی بشنوند نروند
اگر رقعه دعوت هم بیاید حیله و عذری بمیان آرند و اگر از کسی بشنوند که در فلان بازار بر سر دکان
فلان هندو یا مسلمان بازاری بچه میبر قصد چند کس متفق شده بکمال طیب خاطر قطع راه نمایند
گو جا بجا گل و آب و گودال و باران شدید در راه و بعد مسافت هم باشد بالجمله سلونو روز
اول مرداد ماه الهی ست و دوالی این روز هم بهترین ایام ست میمنت آن یک ماه پیشتر
باشد هندوان یک هفته پیش از آن در و دیوار خانه را بشویند و چادر گوناگون از قسم
ریختهان سپیده دار و برگ گل بیارایند و هر روز بروزانه بقدر مقدور بعضی بتماشای رقص مشغول
باشند و شبانه از صبح تا نصف شب و گاهی تا آخر شب اوقات بقمار بازی بگذرانند و
روزانه هم سر دکان با قمار دارند درین ایام و لیالی هم کم کسی چهار یا سید الفاظ در کوچه و بازار

پیش روی در خانه‌ها و دکانها برقصند و بازاریان هم بآراستگی دکاکین می‌پردازند کوزه گران
اسبهای گلی بصورت آدمی خواه معین خواه غیر معین خواه زن خواه مرد خوش‌صورت و بدصورت
و طفل و جوان و پیر و بچه و حیوان از فیل و اسب خرد و کلان و فیل بزرگ و دیگر جانوران
چرنده و پرنده و حشرات الارض و اشجار پربرگ و بار و گل و غنچه و عمارات ابنیه بلند
برنج سفید و مینا ساخته و روغن برای ازدیاد زینت بر آن مالیده بدست خریداران فروشند
و قنادیان نیز اقسام حلویات مرصع و رنگارنگ ساخته بنگاهای مختلف در دکاکین می‌چینند و بشور و شکر
در قوالب چوبین ریخته صورتهای عجیب و غریب مانند سفالگران از آن برآورده در خوانها گذارند
تا هندوان درین ایام گرفته باطفال خود بدهند اگرچه اینجا باختصار بیان کرده می‌شود لیکن
این چیزها تماشا کردنی است المختصر در مذهب هنود باختن قمار درین شبها موجب مزید برکات
و میامن است کسیکه گاهی طبعش میل قمار نداشته باشد او نیز باید که درین شب تیمناً احیای لیل باین
شغل نماید و اگر چنین نکند مطعونش سازند و رای او را بخطا دانند کم کسی بوده باشد که شب یا کم یک
ساعت درین شغل نگذرانده در یک شهر هزار خانه خراب میشود و هزار دیگر آباد و بعضی که بخت شان یاری
کرده باشد الوف در قمار پیدا کنند و بعضی چون لقمه و جامه باقی نماند زن و دختر را ببازند بشنیدن آنها
از شنوی طالع صبح این روز از شهر بگریزند یا خود را بزهر هلاک نمایند یا به نیزه کوتوال برسند و تعجب
نیست که چندین کس به هم کار زهر است تا زخم تیغ و تبر و کارد و خنجر بروی خاک غلطیده محتاج مرهم و تجهیز
شوند این همه بلا نصیب بیچاره‌ها از سبب قمار است روی طمع سیاه باین خیال که بازی خواهم برد
بساطی پهن کنند چون ببازند و بر ادا کردن قادر نباشند بتوقع بردن بازی از حریف باز بر
بساط نشینند اگر این بار هم باختند مضطرب‌تر شده دست از بساط برندارند و مصروف بازی
شوند تا این بار بدفع بلا که بر سر ایشان نازل شده بپردازند البته درین صورت از بلا رها شوند

یا مستبانگرو ندگاهی همراه هم رسند یعنی تمتع از حریف بردارند لیکن شق اول و ثالث نادر است
بیشتر شق ثانی منظور ن بلکه نه عین ست خوشحال کسانیکه مالک مکانند چه فائده این ست که هر کس تا شش
سه و ربع ما حاصل باید که بصاحب مکان بدهد بحکم آنکه از هر طرف که گشته شود سود و اسلام است و جمعی که
یک طرف نشسته دعای طرفین بر زبان دارند آنها نیز بسبب چند نقد حاصل شده از قماربازان بگیرند
اینهم فائده بی درد سر نیست و چند نفر دیگر که بخدمت قماربازان سرگرم کار باشند نیز
نصیبه برند اگر چه برای مقامران هر روز روز دوالی و هر شب شب دیوالی ست لیکن در این شش هفت
و شریف مصروف این کار شوند و درین روزها لیمو نیز در رشته کرده بگردن اطفال اندازند
برای آنست که درین ایام و لیالی بیشتر ساحران برای دشمنان عمل سحر کنند و چیزی از
قماش رنگین و هدس لیمو زیره و زرد چوب ازین قبیل چیزی چند و بعضی سیوتی از آرد که
بزعم خود آن را دشمن قرار دهند در تیرگی شب در گوشه کوچه یا سر بازار دفن نمایند تا هر
از آنجا بگذرد گرفتار بلا شود از قبیل جنون یا مرض دیگر بحدیکه امید بهی منقطع شود اگر مسیحا نیز از
آسمان بزمین آید و بر شخص موقوف نیست خاصیت آن چیز مدفون این ست که اگر طفل نابالغ هم از آن
بگذرد تب کند و مجنون شود لیس والدین ازین خوف لیمو بگردن اطفال بندند و سوای
این گویند که درین چند شب و روز هر بلا جویای آدمی باشد بلا در عرف هندوان هر او ازآنجا
لغو می نیست بلکه بعضی جن و پری و بعضی مرده ها را که در حالت جنب مرده اند و بعد مرگ برگردن آنها
سوار شوند در هندی بهوت نامند با بای تازی متحد با های هوز و واو معروف و تای قرشت
بعضی برهمنان چون از هندوی متمول زری طلب کنند و طرف ثانی پهلو تهی کند خود را بهر حال
سازند باین خیال باطل که بهوت شده او را بیازارند همچنین اگر مسلمانی قرض هندوی بدهد خود
داشته باشد و ادا کردن نخواند یا با وجود مقدرت از بدی طینت او را تا دیر گرفتن ندهند

جدا جدا لعبتان گلی طلبیده در جای صاف و پاکیزه بگذارند و اقسام حلویات و صورتهای که قند و
شیره و شکر بقالبهای چوبین ریخته درست نمایند نیز اضافه بر آنها ساخته نخست خانه را چراغان
کنند پس بعد آن مکان را که لعبتان وغیره در انجاست رشک وادی ایمن از روشنی ساخته
نام آن دوالی پر کردن قرار دهند رسمیست که دوالی بنام هر پسر زنده و دختر تا دوران پر کنند اگر
از اتفاقات در کدام سالی این ثواب دست ندهد تا سال آینده بقیه وغیره گذرانند یعنی گمان برند
که امسال برای ما میمنت ندارد و پس ظاهرست که این عمل را برای سلامتی فرزندان نیکو دانند
چون در اکثر [illegible] بعضی صاحبان که زنان خود را ازین عمل بتعلیم بزرگی باز داشته اند و در ایشان بتقدیر الهی
طفلی از اطفال جان بجان آفرین سپرده و سوء ظن شوهران گردیده خود پشیمان شده اند آخر کار
اختیار کلی بدست زنان داده اند بعضی بمجبوری از بیم مطاعن و بیشتری معتقد عدم میمنت سال
تمام از سبب منع نمودن خود زنان را از عمل پر کردن دوالی اطفال گردیده اند درین ملک مردان
و اکثر [illegible] زنانه و پیروه هندوان ازین جمله است چیچک را که مرضیست مشهور زن والا
جناب قادر بر احیا و اماتت آدمی دانستن و نام او را بتعظیم تمام بر زبان آوردن بلکه مادر گفتن
و کهی آن را بخشان گردانیدن و کرنش به اعنایت مادر را نه شمردن و دربانان و باغبانان را بتوقیر
تمام پیش آمدن باین خیال که اینها بقرب درست بجد مست چیچک دارند و در خانها نیز تا وقتیکه چیچک
بر طفل مهربان ست سوای عدس لپه و نان گندم چیزی دیگر پخته نمی شود و چیچک را بزبان هندی
ماتا و سیتلا و سیتلاجی خوانند ماتا با میم و الف و تای قرشت و الف بمعنی مادر اگر بجای تای
قرشت همزه مکسور و بجای الف یای معروف باشد نیز بهمین معنی وارد و سیتلا با سین
و یای معروف و تای قرشت ساکن و لام و الف علم [illegible]
تارسی و یای معروف بمعنی جان و [illegible] باشد مثل [illegible]

مانند مرزاجی بجای مرزا صاحب لیکن بعد نام و لقب هندوان زیبا تر از آن باشد که بعد نام
و لقب مسلمانان الموجز دوالی روز چهارم از آبان ماه الهی باشد جنم اشٹمی شبی است از
شبها که بعد یک سال می آید مشهور شب جنم اشٹمی جنم با جیم تازی و نون هر دو مفتوح بمعنی تولد
و اشٹمی با همزهٔ مفتوح و شین نقطه دار ساکن و تای هندی ثقیل مفتوح و ساکن نیز و میم و یای
معروف شب هشتم گویند که در همین شب کنهیا قدم بعالم وجود نهاده بود الحاصل هر سال هندوان
شب مذکور بتی بصورت کنهیا که از قدیم از سنگ یا برنج یا طلا ساخته در خانه گذاشته اند یا میراث آبا
با ایشان رسیده بیرون آرند و در جای پاکیزه متبرکی که آن را اغنیا بفرش زیبا آرایش داده
باشند و مفلوکان دیوارهایش بسرگین گاو بیارایند بالای تخت چوبین بگذارند و اقسام حلویات
مخصوص هنود علی العموم بقدر مقدور و تخم خربوزه در شکر رشته شده علی الخصوص در طشت
برنجی یا روئین پیش روی آن بت چیده تا صبح زن و مرد چند چیز سرود زنان بزعم خود مشتمل بر مدائح
کنهیا بصورت خوش خوانند بعضی از فرط شوق برقصند و فردای شب مذکور جابجا در شهر اطفال خورد
بدست آورده بعضی را که رنگ شان مائل بسبزی باشد رخت مردانه نفیس بپوشانند و بعضی را که
از ایشان نازکتر و صبیح اللون باشند بثیاب زنان و زیور شان آرایش داده مرد را موسوم بکنهیا و
زن را موسوم برادها سازند و یک کنهیا و یک رادها را جدا جدا بر تخت شاهانه که از چوب و مقیش
درست نموده بنقاش آرایش داده نشانیده با نقاره و نشان و سازهای دیگر و جم غفیری
از سوار و پیاده در رکاب بیرون شهر بجای معینی که هر سال همانجا برند ببرند موافق دسترس بانی
این تجمل شاهانه از افیال و افراس و سپاه همراه هر کنهیا باشد و چون بجای معینی برسند چند کس
دیگر بصورت دیوی از کاغذ ساخته بکنس موسوم نمایند کنس خال کنهیا که ذکرش بتقدیم پذیرفته راجهٔ
متهرا الشانی بود از باب خواهرش کنهیا از خواهر دوم برق متولد شده مراد از برق آهنین برق

درخشنده است و در این چیزی دیگر نیست منقول است که چون ظلم کنس بر رعایا از حد گذشت مهتا
کنهیا و او جنگ عظیم در پیوست و خال بدست خواهرزاده کشته شد و آن در جلد وی این
ساعی جمیله کنهیا را که آنها را از دست کنس رهائی داده شفقت شاهان عادل هندول میداشت هر سال
چنین قرار داده اند که کنهیا بلای مرگ بر سر کنس نازل کند بعضی مسلمانان نیز بر روز بعضی برای
کنس ساخته شکمش چاک سازند عسلی که در وی پر کنند خولش دانسته بنوشند المختصر قریب بعصر میانه کنس
و کنهیا محاربه رو نماید و بعد از هزیمت یافتن کنس غلغل تماشائیان مانند رود و سمره هر و هم را
متفرق سازد تا شام همین هنگامه است بعد از آنکه بجاهای خود معاودت نمایند در خانه اغنیا رقص
شروع شود و رسم بارای بی نقطه و یای هوز ساکن و سین بی نقطه در حشر این است که جای بعضی
از برهمنان پسر زن خود را اخواه تخم خودشان خواه برادرزاده و خواهرزاده یا اولاد اقربای
دیگر بصورت کنهیا و راده‌ها دسکهی‌های دیگر آراسته باشید اخذ انعام رو برو روی اغنیائی شهر
برقصانند لیکن حال این رقاصان نه حال رقاصان دیگر باشد زیرا که هندوان مسند نشین بتعظیم
آن دو طفل موسوم کنهیا و راده‌ها استاده شوند تا وقتیکه آنها نشینند خود هم نشینند اگر یکبار صد بار
کامل بگذرد یا صد بار از جا خیزد لیکن تعظیم پیران اینها کسی نمیکند بیچاره‌ها بطور نوکران موقوف
نشینند بعضی هندوان آن هر دو طفل مذکور را برابر خود بر مسند جا دهند و بعضی برای آنها آن قطع
مسند خالی نمایند و خود دیگر طرف نشینند و برای سکهی‌ها هر کسی استاده نشود و سکهی با سین بی
نقطه مفتوح و کاف تازی مشدد یای هوز و یای مکسور دختران جمیله هم بازی راده‌ها و مصاحب
الحاصل آن دو بچه را باین صورت بیارایند بالجمله چون برهمنان کنهیا و راده‌ها را با سکهی‌ها
در مجلس بیارند جمیع حاضران و صاحبخانه استاده شوند و هر دو را با عزاز تمام بر مسند نشانند
و آن هر دو سکهی رو برو روی ایشان سرود و رقص با ساز آغاز کنند من بعد میانه عاشق و معشوق

مسند نشین شکراب رود و هر دو معشوق از عاشق جدا شود پس آن سکهی ها واسطهٔ تصفیه شوند و باز
هر دو را یکجا ساخته برقص در آیند چون صبح شود کنهیا و رادها نیز برخاسته با سکهی ها شریک
رقص شوند کنهیا چوب باریک از شاخهای نرم توت یا چیز دیگر در دست بگیرد و گور را از پس
بیند از دور بر قصد پس سکهی ها او را مشغول برقص دیده قصد در ربودن آن گو نمایند و کنهیا
دران حال گوهی مذکور را بچوب از جا حرکت دهد تا آنها در ربودن نتوانند لیکن باید که باو حرکت
این حرکت اصول رقص از دست نرود همه با صدای ساز موافق افتد درین وقت همه مجلسیان
استاده میباشند اگر مسلمانی شریک جلسه است سه حال دارد اگر مفلوک است استاده می شود و
تا آخرین هنگامه نمی نشیند و اگر صاحب عزت است یا خود پیش استاده می شود یا اگر بپاس صاحب خانه
استاده شد طرف ثانی او را می نشاند تحقیق نماند که مسلمانان را سوای تماشای رقص و شنیدن
سرود کاری باین روز نیست بالجمله این روز روز بیست از مرداد الهی نسبت روز بیستم از بهمن
الهی باشد که متبشر است از رفتن سرما و آمدن گرما خوانندگان ناچار پنج روز پیش از روز مذکور
طرفی بصورت کوزه از گل بدست گرفته و بر دهنش خوشهای سبز و گل سرشف گذاشته هر روز
بر سبیل بدلیت بر مزار بزرگی روند و ترانها متضمن تهنیت آمد آمد بسنت مشتمل بر الفاظ مدح صاحب مزار
بسرایند و دسته دسته مسلمانان و هندوان آنها بطبع صورت رنگش و اینها موافق رسم
آئین خود برای تماشا نیز همراه خوانندها باشند و بعین صورت کوتهای پری پیکر خود را با لباس
فاخره آراسته بر سر قبور بر وقتند مقصود مطربان و کولیان از سرود کردن و رقصیدن بر مزار
این بزرگان در شهر ... شکرانه گذشتن سال تمام بمیمنت است و بروز مذکور باید که لباس هندو و
خوانندگان و زنان رقصنده زرد باشد لیکن از چند مردم شاهجهان آباد و اطرافش از
رفتن زرد عار کنند بعضی کولیان پیوسته اند و بعضی خوانندگان دستار ورد از زرد نمایند

لیکن در بلاد پنجاب زن و مرد چه هندو چه مسلمان بازاری چه نوکری پیشه قاطبةً خود را
زرد پیرایند و مات و الوف جمع شده بیرون شهر روند و هزارها کاغذهای زرد و رنگ را بر رشته
زرد و لبسته بر روی هوا پرانند هیچ بلده از بلاد پنجاب خالی ازین سیر و تماشا نیست هر چند از
زمان درازی پنجاب از قبضهٔ قدرت ملازمان شاهی بدر رفته و ریاست آن ملک تمام و بلاد دیگر
قریب شاهجهان آباد بدست سکهان بدنهاد است که احوال شان در ذکر نانک شاه گذشت
هولی بهای هوز و واو مجهول و لام و یای معروف مراد از روز آخر بهمن ماه الهی باشد
چون روز بگذرد انبارهای هیمه را جا بجا آتش دهند که تا صبح بسوزد و نام سوختن آن انبار
هولی شهرت دارد بالجمله دو ماه پیش از هولی هندوان دف زنی و زمزمه کردن در قصیده
کنند و چون یک ماه باقی ماند این چیزها را ترقی دهند و هرگاه پانزده روز بگذرد گلهای درخت پلاس
و تن که هر دو مخصوص هندوست آورده در خمها و دیگها در میان آب گذاشته بر سر اوجاق نهند
تا آب بجوش آید و رنگ از گلها گرفته زرد شود پس آن آب از ظروف مذکوره بر آورده در ظرفهای
کوچک بکنند و هر کس آشنا و ناآشنا بشرطیکه هندو باشد از راه بگذرد بر سرش بریزند تا لباس
او همه رنگین شود و بعد از آن بلند بگویند که این شخص قرمساق هولی ست او نیز با آنها
و چیز دیگر هست که آن را گلال نامند بعد بختن رنگ گلال را در دست گرفته از پیش و پس بصورت
او بمالند همچنین چیز دیگر موسوم بابیر باشد که بعد از مالیدن گلال بر صورت او بپاشند و بجای او
بعضی جوانان نیز ظرفی موسوم به پچکاری که بفارسی آب دزدک گویند از برنج و چرم در دست
گرفته در رهگذرها ایستاده بر هر کسی که از دور نمایان شود آنچه گفته رخت او را از
دور رنگین کنند و با آواز بلند بگویند که قرمساق هست و قرمساق واحدی از این حرف بدنمی برد
گو اینکس از زمرهٔ ارباب عزت باشد تا بآنها اطفال بازاریان کمقدر نوشیده نماند که اکثر

ببینند آمدند آمدند باشند یعنی قرمساق آمده است و پلاس با بای فارسی و لام هر دو مفتوح و
الف و سین بی نقطه در آخر نام درختی است در هند و گلش را ٹیسو نامند لفظ نام ٹیسو را که
که بازیچهٔ اطفال رو زرد سره است و تن با تای قرشت مضموم و نون ساکن نیز نام درخت
هندی و گلال با کاف فارسی مضموم و لام و الف و لام در آخر آرد سنگهاڑه خشک رنگین
کرده شده سنگهاڑه چیزی از رستنیها در هند است که آن را خام یا بریان کرده بخورند مقدار
آن بقدر گلوله کوچک تفنگ و گرد آن خارها باشد غیر از آب انبار و آبگیر در زمین گود
که آب باران یا آب دیگر دران جمع باشد در خشکی نمیروید و درختش مثل دیگر درختهای سایه دار
نیست بلکه چون انگور و خیار دستک دارد تلفظ آن با سین بی نقطه مکسور و نون غنه و کاف
فارسی مفتوح سنگهاڑه با های هوز و الف و رای مفتوح ثقیل و های هوز ساکن باشد آهیر
با همزهٔ مفتوح و بای تازی و یای معروف و رای ساکن در آخر مطلق سوده باشد و پچکاری
با بای فارسی و جیم فارسی ساکن و کاف تازی و الف و رای بی نقطه و یای معروف مراد از
هر دو فقره گلال ریختن که آب زرد رنگ دران پر کرده بتحریک آله که دران باشد از دور به مردم
رسانند و از چرم نیز میباشند و اهل مقدور گلال در قمقمهها پر کرده بطرف زنان خوش اندام
نوخیز بحرکت قسری روان کنند قمقمه چیزیست مدور بمقدار انار که از کانچ باریک تر از
کاغذ سازند تا هر که برسد از رسیدن آن متلاشی گشته کانچ با کاف تازی و الف و نون
غنه و جیم فارسی در آخر چیزیست که سنگ را گداخته می سازند و شیشه های گلاب خرد و کلان
از همین کانچ درست نمایند الملخص امیرزاده ها قمقمه را بسینه بند زنان و بچهره رسانند و نیز
صاحب شوکتان حوضها و آبگیرها که عمقش از قد آدمی زیاده باشد از رنگ لبریز سازند
و مردم را دران بیندازند خصوصاً کولیان ماه پاره و رقاصی شان را که پشت سرشان

ساز نیز شند در وقت جواهر سنگه پسر سورج مل جات که حشمت و شوکت ظاهریش بجواب کن
امیران مقتدر بوده در بازار متهرا پای آدمها هر تا بزانو در گلال غرق میشد جواهر خود
هاین جواهرست یعنی لعل و زمرد وغیر آن و سنگه جزء نام هنود که پیشتر گذشت و سورج مل
باسین بی نقطه و واو معروف و رای بی نقطه مفتوح و جیم تازی ساکن و میم مفتوح
ولام ساکن نام راجه صاحب حشمتی در هند از قوم جات که بزور شمشیر ملک بجمع چند کرور
بتسخیر در آورده بود و قلعه های جنگی بخشیده و خام ساخته به مسمس الامرا رفت و خزائن او بر
ملوک سپهر پایه با لجمله تا دو ماه هر روز هزار کس عفونها البسته با لباس رنگین معروف پر از آب زرد
به پچکاریهای برنج و چوبین در دست گرفته و گلال و ابیر بکسر و معروف بزنان و مردان
کویان از کوچه و بازار و رهی شهر بگذرند لیکن این شیوه انداز هولی بازان برج ست که مولد
و موطن کنهیا بود و هیچ فرقه در سرود هولی و دف زدن و رقصیدن نزد هندوان به از
ساکنان برج نیست همه خود را ابیر و آنها دانند زنان نیز در برج جمع شده
کرده برقصند هرگاه زن جوان نوچی در راه با این عفونها مقابل شود از چهار طرف در میان
وصف سینه و ران و دیگر اعضای بدنش را بزبان هندی برجی با الفاظ موزون در زد
ادا نموده برقصند گاه باشد که آن زن نیز بر آن زمزمه رقصد و هر شبانه روز درین ایام
تقلید با بعض آیند گاه اطفال خوبرو و لطیف اندام را زیور و لباس زنان بپوشانند و گاه زنان
را لباس مردان خصوصا در حرم سراها زنان بصورت مغل و فرنگی خود را سازند و چند لفظ
بلهجه مغل و انگریزی مصنوع بی اصل شبیه بروزمره مغل و انگریز بزبان جاری کنند و بعضی
بیکی سبزی فروش و دیگری نارنش و گاهی یکی جوگی شود که فرقه ایست از مرتاضان هنود و بعضی
و دیگری جوگن یعنی زنش و سوای تقلید جوگیان تقلید بوزینه و سگ و شغال وگاو و خر

وشیر و دیگر جانوران درست کرده دنبال آدمیان گیرند اکثر چنین اتفاق افتد که اطفال
و آدم جوان لوز رسته اند و ده شهر خراسان و شیران تقلیدی را اصلی پنداشته از بیم بر زمین
غلطند و داد زنند و سوای ملک افاغنه و دیگر هر کس که تعصب اسلام داشته باشد مسلمانان
در هولی شریک هندوان اند انفار با انفار و اغنیا با اغنیا و اطفال با اطفال و جوانان
با جوانان متفق شده چون سه روز در سوختن هولی باقی ماند آب زرد رنگ یکطرف که گل سیاه
از جاده دانها گرفته بسر و صورت هر رهگذری را علی العموم هندو باشد یا مسلمان رذیل
یا شریف بشرطیکه صاحب شرورت نباشد بیالایند زیرا که صاحب مقدور با خیل و خدم از
خانه بر می آید گو لباسش بطور خود رنگین باشد لیکن اینها قدرت ندارند مگر وقتیکه غولی
از خروج بدر خانه او بیاید آن وقت اگر مالک الملک ست هندو باشد یا مسلمان چاره جز این
ندارد که از نقد با آنها بدهد و راضی بکند تا رنگ بر وی نریزند در دکن جز برای سواری حکام
در روساسی آرند اگر آن رئیس نزد خاطرخواه داد بخیر گذشت و الا کشتان کشتان می آرند و
بر جسند سوار میکنند و فحش ایام هولی معتبر نیست هر کس بهر کس هر چه میخواهد میگوید کسانیکه
طبع شان راغب باین مکروهات نیست در خانه را می بندند و هرگز بیرون نمی آیند الا در عمل
انگریز قدغن ست که رنگ یعنی آب زرد بر مسلمان نریزند بالجمله روز زاند در خانه هر مسلمان قصر
لولیان ست و شبانه تقلیدها اضافه بران در وقت نواب آصف الدوله مرحوم مغفور درین
شهر هم هولی بسیار بی تکلف بوده است تمام روز رنگ گلال و ابیر و اختلاطها گولیان بود
و شب هولی بکنار دریا و کشتی و آتشبازی قطب را حرکت تماشای خود میداد و بندگان
عالیه وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ چند
سال در اوائل جلوس بر مسند فرمان روائی هنگامه هولی گرم داشتند مات الوفا نقد

و زیور مرصع جواهر نگار و ثیاب قیمتی بزنان گولی بخشیدند در مجلس عالی هزار کس بیشتر بلباس
رنگین پرتکلف مشتمل بر سنجافهای زردوز مثل نقش بدیوار استاده می مانند و کسانیکه درین
صحبت مورد عنایت و مامور نشستن بودند نیز متلبس بلباس رنگین بحضور پرنور می آمدند
چه استادگان چه نشینندگان همه را این جامها از سرکار دولتمدار مرحمت میشد لیکن چون این
حرکات منافی شان اسلام ست از مدتی طبع ملازمان والا بترک آن پرداخته اگرچه جمیع
هندوان و مسلمانان رذیل بتسلیم نوکری بیشه نه صاحب تمیزان و اهل متانت قطع نظر
از اهل تقوی در ایام هولی خودداری و آدمیت را الوداع گفته مشغول پاشیدن آب زرد
بر همدگر و قطع طرق دنبال هر تقلید و بر رهگذریان آشنا و ناآشنا فحش بصیر فهم لوا صنع نمودن
شوند و بعضی که صاحب مقدورند این عمل در خانه کنند لیکن فرقه کاینده که پاره از کیفیت نسب
ایشان رقم پذیر گردیده زیاده از سایر فرق هنود اهتمام درین چیزها دارند بار لیش و قشقه
که دارند در عالم مستی شراب همراه تقلید اشعار فارسی و عبارات گلستان و ریخته هولی که گفته
را رسوا کنند و در مجلس یکدگر علم موسیقی را نیز باوجود عدم معرفت بعلم و عمل هر دو مرهون
عنایت سازند و خود در حالت بیخودی صورت خود را پسندیده برقص در آیند پس بر زمین
پاشنه رقص اغلاط مند و دران حال هم باوصف لکنت زبان که بسبب آن کیف رسا باشد
انچه از اول شروع نموده اند بعینه آن کم کم بتلفظ نیم بسمل ادا نمایند لیکن این حال حال
هر شهر و واحد نیست البته بعضی مستمسک بذیل شرمند و این شاذ و نادر ست بالجمله بقدر سه هزار
مبالغ بسیاری درین روزها بمصرف در آرند شاگرد پیشه و همسایگان همه بفیض میرسند
چون از ازل در طبایع اشخاص این رهط فتوت و مروت و جود و احسان مخمر ست در صرف
کردن زرها بهر طریق که باشد برای ترجیح خود بر دیگر اصناف آدمی و همسری با عمائد اسلام

و دریوزه گر برابر کهتری و برهمن و کایته نوکری پیشه باشد و حسبی کمتر باین صورت که هرگاه کهتری
نیل نشین صاحب عزت از اهل دربار دختر کهتری بازاری داده هر آئینه او را برابر برادران
هم پیشه تفوقی پیدا شود و شرافت بهم رسید آنقرض بالذات چه شرافت ذاتی برای پدر زنش
حاصل هست و از سبب قرابت او بالعکس بالعرض و دلیلش ظاهرست که هیچ مسلمانی از عمائد اسلام
تعظیم بازاری بلکه نشستن در مجلس خود بطوع و رغبت خاطر نمی پسندد و وقتیکه بازاری
داماد هندوی جلیل القدر و واجب التکریم بیش اغنیای اهل اسلام شد از عقل چه مستبعد که
امیران هم چشم پدر زنش باعزاز تمام پیش آیند بالجمله اشراف و غیر اشراف این فرقه بشرافت
اصطلاحی که ذکر کرده اند در رسوم قدیم متحد اند و در رسوم حادثه خلاف دارند اگر چون رسوم
جدیده مفرق شریف و غیر شریف آید لهذا تقدیم بذکر آن بر رسوم قدیمه بعمل آید انیست که
قاعده هندوان غیر جماعتی که صحبت مسلمانان مهذب دیده باشند نیست که پسر هم صبح از
خواب بیدار شده سلام بر پدر کند هر چند در یک مکان خوابیده باشند بعضی تربیت پذیر
پدر را آپ که با همزه ما قبل الف و بای فارسی ساکن در آخر کلمه تعظیم باشد گویند و الا دیگران
تو گویند خصوصاً دلالان و بزازان هر چند ارازل اسلام نیز همین حال دارند لیکن آنها را کسی از
شرفا نمی شمارد و این فرقه در شرافت نسبی با هندوان مهذب دم تساوی زنند و بیشتری
ازین جماعت طوق شیخ عبد القادر جیلانی در گردن اطفال بندند و طعام نذر شش بزنند
و اکثری اظهار تشیع نموده بنام سر زندان خود تعزیه در خانه مسلمانان گیرند و برسخ و بنا بر
تحقیق مسائل صوفیه رفته هر سال پنهان از برادران زر بمسلمانی داده رنگ عرس بزرگی
از بزرگان چشتیه یا قادریه یا سهروردیه بریزند و بعضی زنان خود را در پرده نشانند و بسوز
چه یا از تقلید اهل اسلام در سر با لغز بستند و سر ذبح موی نذر شاه مدار در سر اطفال گذارند

هرگاه طفل با آن حد رسد که از ابتدای موی گذاشتن در سرش نیت کرده باشند بر مزار شاه
مذکور که در مکن پور نام جایی واقع ست رفته مویها را حوالهٔ تیغ کنند و دیگهای طعام نذر بخشند
بمساکین خورانند بعد ازین از مرگ آن طفل ایمن شوند احوال شاه مدار با اختلاف روایات شنیده
می شوند بعضی مریدان او را سید قرار دهند و این غلط محض ست و کذب صریح و پارهٔ از منکران
بران رفته اند که مردی بوده است از یهودان حلب بعد مدتی بشرف اسلام دریافت و بحلقهٔ درویشان
درآمد چون سودای نفاقی اللهی در سرش جا گرفته بود در با اهل دنیا و اتباع شرع سروکار
نداشت اکتساب باطنیه از جوگیان و دیگر فقرای هند اخذ کرده بود بیشتر تن خویش خاکستر
بود و چیزی بطور دیگر نیز روایت کنند لیکن نزد بعضی کسان از همه اقوی و اهم همین ست که یهودی بود
در سفر که سید اشرف جهانگیر که مزارش در کچهوچهه مابین فیض آباد و بنارس ست و خواجه شمس الدین
محمد حافظ شیرازی و شاه مدار رفیق هم بودند زمانهٔ شان عهد دولت امیر تیمور صاحب قران بود
کچهوچهه با کاف تازی و جیم فارسی متحد با های هوز هر دو مفتوح و واو ساکن و جیم فارسی
متحد با های هوز مفتوح و های هوز ساکن نام مکانی بالجمله از بسکه خاکنشینی و تجردی که شاه مدار
داشت جمع غفیری از شرفای بعلم نامقید بشرع و اراذل اسلام از مستضعفین امت چون بافنده
و سبزی فروش و نداف و طباخ و نجار و رنگرز و هر که ازین قبیل معتقدش بودند بعد وفاتش
او را در مکن پور مدفون کردند و نزد بعضی قبرش در حلب ست و در مکن پور حجرهٔ عبادت لیکن
این روایت قوت ندارد و از بسکه خودش در زندگی از قید شرع و متانت بیرون بود بخلاف
دیگر فقرای صوفیه تعلق بخانواده نیز نداشت گو اهل شریعت آنرا نیز حق ندانند سلسلهٔ از وی
جاری نشد لیکن سوای اصحاب حرفت و نگین جوق جوق مسلمانان کم قدر با چیزهای بیشتری
مرقد او برخاستند و از رذیلت و جهل او را در مرتبه زیاده از رسول و ائمه علیه السلام و سایر

با علم‌ها ایستند چنانچه الی یومنا هذا هر سال از مسافات بعیده و شهرها قطع منازل نموده
با نشانهای سیاه رقصان و سرودگویان زن و مرد و پیر و جوان از شهر خود جمع شده
بمکن پور بیایند درینجا تا نگاه کار کنند چار طرف این زائران و از قسم اجلاف و لیدریات
و الوف فقرای سلسله اش دیده می‌شوند با مسلمانان رذیلت پیشه بازاری هندوان نیز
درین مجمع قدم از سر ساخته می‌آیند و عدد مریدانش اگر غلط نکنم زیاده از معتقدان نانک شاه پنجابی
سرتاسر سکهان است بنوعیکه در هر شهر از اهل دربار خانه امرا و بازارنشینان مرید نانک شاه هم بسیار شوند
مدار پیر نیز جابجا در چار دیوار شود و بلکه تشبیه مخصوصه اینکه هر جا در اثنای راه تکیه فقیری یا بر دروازه
و تسبیح آنگونه آدمی خواهد بود بدلیل عقلی ظاهر است که آن تکیه تکیه مداری و آن بنده که خدا اخر
مدار خواهد بود و لبوای سلطانی چند که دران شهری و قصبه‌ها از اهل علم و تمکین هم خواه
خواه بازارنشین خواه غیر بازاری همه مرید و غلام شاه مدار اسمش بدیع الدین بود و مدار
عرفش و قرارگاه و مرکز کوکب دور اصطلاح نحویان و در صوفیه مرتبه باشد از مراتب قطب اعظم
مجاوران شهرش هر روز وقت صبح کمر بسته چار طرف بر سر راه قافله نشینند چون قافله
را از دور بینند و دیده خود را تر و هر کس رسانند اگر طرفتا فی مسلمان است باین صورت
تحریکش بزیارت شاه مدار شوند که منتهی علی علیه السلام و حسن و حسین و محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم القابه مدار صاحب است و اگر هندو باشد چنین بگویند که رام او تار و کنهیا جی و
بهوانی ناممهای شاه مدار است بیایند زیارت بکنید و هر گونه مراد و مقصدی که در دل دارید
طلب کنید تا حصول آن زودتر جلوه ظهور دهد مکن پور با میم و کاف تازی هر دو مفتوح
و نون ساکن و بای فارسی مضموم و واو معروف و رای ساکن در اصطلاح نام قصبه که دران مقبره
مدار است لیکن این قدر باید دانست که مدار پرستی با عقاد راسخ خصوصیت بهندوان نوعی

دارد علی الخصوص با فرقه کاینه هندوان پنجاب بعقیده نیکو پیوسته بتربت سلطان دارند
که هر از شش نزدیک ببهولتان و بهیست موسوم بنگاهه که در آخر ... ها ... دارند
دارد نقل شاه مدار صاحب ده دنیز اراذل اسلام و شرفای هنود
از سادات شمارند لیکن اصلی ندارد و جمعی از شرفا که رابطه یکتا ثابت دارند
مولود چشتی که یکی از مرشدان خانواده چشتیه بود نسبت را بسلسله سلسله خواجه معین الدین
باو منتهی میشود و پایه قطب الاقطابی داشت یعنی هرجا که قطبی میمرد قطبی دیگر بجایش بحکم خواجه
منصوب میشد و سلطان سرور در ایام زندگی او شریک دزدان بود گویند که شبی از
سر شام آمده پس دیوار خانقاه که خواجه دران بود شروع بکندن کرد هرچند سعی کرد تا صبح
ره بجایی نبرد و کلید پشت شکسته شد درین اثنا یکی از مریدان خواجه مراقب شده گفت که قطب
مولتان این وقت رو به دار البقا شد قطب دیگر بجای او فرستادن ضرورست خواجه چون
از محنت دزد از وقتیکه آمده بود کما ینبغی آگاهی داشت بآن صوفی مراقب گفت که این دزد
تمام شب سر خود را بسنگ زده است مسکین بتوقع نفعی اینجا آمده بود حالا نظر محنت و ناکام
بودن او دل نمیخواهد که ازین در محروم برگردد پس بمقتضای رحم دل همین میگوید که او را
قطب مولتان بکنم مرید گفت هرچه رضای خواجه آمو خبر او را قطب مولتان ساختند بعضی
شرفای مولتان خصوصاً مجاوران روضه بهاء الدین زکریا مولتانی مرید شیخ شهاب الدین
سهروردی میگویند که در نگاهه هرگز قطبی مدفون نیست اهل این وهم سر چارپای در پنجاب خود
کرده اند العلم عند الله نمیدانم که کدام یک ازین دو روایت مقرون بصحت است الا در
روایت ثانی احتمال کذب از راه عداوت نیز گنجایش دارد زیرا که بیشتر از معتقدان نصیب مجاوران
قبر سلطان سرورست مجاوران بهاء الدین زکریا در خواب ندیده اند هرگاه رشک ...

نیست رسمیست قدیم از کجا که ساکنان مقبرهٔ صوفی مقدم الذکر کاذب و مفتری نباشند المحصور

حمل این عقیده بمعتقدکش ارزانی باد ما بتحقیق این مقدمات سروکار نداریم آنچه بحسب تشهر

و معاینه است این است که مسلمانان تعلیم قرار و شرفای هند و در پنجاب باتمه جبههٔ ارادت و

اخلاص بر آستانش میسایند یکی از پادشاهان هند پیش از تسلط سلاطین تیموریه دو تا گوهر لعل

بدخشانی هم بطریق نذر بر قبرش آورده بود و از آن روز ملقب شد به پیر صاحب لعل خیا گویند

تا امروز فرقه از مسلمانان ولایت پیشه موسوم به راهی با بای فارسی و رای بی نقطه و های هوز

و الف و هائی هوز و یای معروف باعتقاد تمام دهلهای بزرگ نواخته و اسم شهرک از ...

لقب در زمزمه ادا نموده برقص آیند و سامعان را نیز برقصانند و نام آن رقص در پنجابی

لُدّهی باشد با لام مضموم و دال بی نقطهٔ ثقیل مشدد و یای معروف و این سرود را تاثیرات

اکثری از اراذل صاحب درد و شرفای حالت شعار را گریه در اندازد و منقول است که هرگاه

در پنجاب هندو پسری کتخدا می‌شود دو پیراهنی در صحن خانه اش آمده مقابل هم ایستاده دو عروس

استاده میشوند و شروع میکنند بزمزمه کردن و دهل زدن هرجاکه نام سعد و رند گوهر

بزبان میگذرد پا بر میدارند و میرقصند همینکه هنگامه رقص گرم شد آن هندو پسر زنش

هر دو در آن لدهی بر صدای راهی میرقصند باعتقاد ایشان این رقص میمنت دارد و زمرهٔ

پراهیان منحصر در سه چیز است یا سرور را با نیکه پیر صاحب لعل بوده است مدح کنند یا قصه

سیر و نام برهمنی که در ابتدا نان شبینه محتاج بود و آخر باعتقادیت راسخ بسر رسید بمنصب

ترقی کرد یا عدل نواب زکریا خان مشهور بخان بهادر ناظم لاهور و ملتان خلف نواب

عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ تعبیر و با بای فارسی مکسور مشدد با های هوز و یای مجهول

و رای بی نقطه و واو معروف نام هندو و از صادقان بگوشش رسیده که معزالدین جهاندار شاه

چون بعد استقرار شدن پدر بزرگوارش شاه عالم بهادرشاه پسر اورنگ زیب عالمگیر
خلدمکان بر تخت نشست نقارهای نقره بتوبتخانه سرور فرستاد و این معنی هم موجب مزید
اعتقاد عوام شد القصه هندوان مرید سرور پیشوایان مذهب خود را نیز به بزرگی یاد کنند
لیکن مراد خود بوسیله سرور از درگاه الهی جویند و هرگونه ترقی که در دنیا رو نماید از عنایت
او دانند هر پنجشنبه حلوای نیاز او بر مردم قسمت کنند و در خانهای خود چراغی در حجره بروز گور
روشن کنند تا شاه جهان آباد هم در خانه بعض هندوان این حجره و چراغ یافته میشود
و باعتقاد مریدانش هر هندو که اعتقاد باو دارد اگر عمداً گوشت غیر مذبوح بخورد مبتلای
سبل شود و اگر خوک بخورد مجذوم گردد و یا دانه بزرگی در بدنش بهم رسد که از تعفن آن
دیدان پیدا شوند و زود تر بمیرد و بنوعیکه از اراذل اهل اسلام از قریب و بعید نشانها
گرفته بمزار شاه مدار جمع میشوند هر سال بیرون هر شهر نشانهای سرور نیز استاده کنند
و همراهیان زیر هر نشان استاده دهل نوازند و الفاظ مدح پیر خود سروده برقصند و
دیگران را برقصانند و آدمیان چه هندو چه مسلمان فوج فوج برای تماشا روند
و اهل حرفه نیز بامید جذب منافع دکانهای بزرگ و کوچک و کهنه و نو از کرباس سفید
و رنگین درست شده را با قسام حلویات و دیگر خورد و نیها و بعضے چیزها و رای این
نیز بیارایند خلاصه اینکه تمام شب همین های و هو بگذرد و چون صبح شود در روانه نگاه
شوند لیکن نه جمیع اهل مجمع زیرا که تماشائیان معتقد و غیر معتقد همه بشهر برگردند و پاره اهل
دکاکین نیز اجناس خود را فروخته رفاقت شان نمایند مگر همراهیان و بعض مرادطلبان
قدم برا براه گذارند و برخی بازارنشینان نیز بخیال حصول منفعت رفیق شان شوند
کثرت زائران در نگاه برهمین یک شهر قیاس باید کرد یعنی عدد کثرت یک شهر را

طرح کدخدائی انداخته بودند و تار ابریشم موافق رسم هندوستان که بدست داماد یک هفته پیش از
شب عقد بندند در دستش بسته بودند حسب اتفاق در همان ایام که روز عقدش بود یا دو سه روز
بیشتر غلبه اهل کفر شنیده از قصبه مذکور بر آمد و در همین جنگ کشته شد ازین جهت هر سال شب مذکور
پلنگ و فرش خوابش درین قصبه از حجره مقفل بیرون آرند و مردم بسیاری بزیارتش روند
لیکن جمعی که در بهرایچ دیده شد عشر عشیرش بلکه ازین هم کمتر در ردولی نیست تربت سلطان محمود
یعنی ساهو سالار پدر سالار مسعود در سترک نام موضعی که از لکهنؤ ده کروه فاصله دارد مدفون است
اینجا هم در ایام روانگی زائران سالار مسعود جم غفیری جمع شوند و تا سه روز داد عبادت بر آستانش
دهند امیران این ملک نزدیک حصول مقصود قبرش را الغلاف نو بپوشانند و درست افتادن این
نقش را سرمایه سعادت در عقبی و منتج ترقیات نمایان در دنیا پندارند المختصر مسلمانان گدا
اورا شهید و دیگران را ولی خوانند هندوان نیز بقصد زیارتش مانند جلاف اسلام مو در سر
اطفال گذاشته بعد تمام شدن مدت موعود به بهرایچ رفته تراشند و سلسله بعضی شرفای پوربه
منتهی برفیقان سالار شود یعنی اجداد سادات و شیوخ اینجا همراهش بهند آمده بودند خدا کند که این احوال
مقترن بصدق و صحت باشد والا در صورت ثبوت کذب این مقدمات خرابیها باهل عزت رو خواهد داد
ردولی برای بی نقطه و دال مهمله هر دو مفتوح و واو ساکن و لام و یای معروف و ساهو با سین
بی نقطه و الف و واو مبدل بهمزه مضموم متصف بصفتی که در تلفظ واو معروف بعد همزه مضموم
پیدا شود چون داؤد و طاؤس و سترک با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و رای بی نقطه
مفتوح و کاف تازی ساکن و بعضی هندوان چون بعضی مسلمانان کم قدر شیخ سدّو را نیز
پرستند شیخ سدّو با سین بی نقطه مفتوح و دال بی نقطه مشدد و واو مجهول نزد فرقه امامیه
مرد مجهول النسب بدتر از سالار و مدار است در سته هاشیه نذرش ذبح نموده پزند بیشتر

وکمتر ماده و این طعام هرکس بخورانند ازین سبب که کسیکه یکبار طعام نذرش بخورد هر سال شیخ مذکور
برگردنش سوار شده بزور از دستگیر و یعنی باید که بزی بنامش ذبح نموده معتقدان فرمایشات شیخ
بخورانند مراد از سوار شدن شیخ بگردن آدمی این ست که چون ایام نذرش در رسد آن شخصی که طعام
نذرش خورده و فکر نذر در دل ندارد سرش خود بخود چرخ میخورد و در هر دو چشمش سرخی میشود و درد
معده کم کم و جع بهم رسد اگر طرفة العین اقدام بنذر نمود چاق شد والا این علتها ترقی میکند چون آن
خلاق ست سفها را پیش آمدن این بلا جای استعجاب نیست و غریب تر اینکه زنان در زیارت [illegible]
بعد غسل خود را بلباس رنگین آراسته و عطر در ثیاب مالیده سر را جنبش دهند و زنان دیگر گرد او [illegible]
باد هلک و ساز دیگر نشسته اشعار هندی مشتمل بر مدایح شیخ صاحب گفته کدام موزون [illegible] ادا نمایند
پس زنان مذکوره ورای زنان ساز نواز سر را چنانکه باید بجنبانند این سر جنبانی علامت حلول آن
در آن زنان و بیخبر شدن آنها از نیک و بد خود در آن حالت است و چون سر جنبانیده بهوش آیند
و اندکی نفس راست کنند زنان ساز نواز و دیگر زنان فراهم شده و بعضی مردان زن صفت و دیگر
نیز هندو باشند یا مسلمان مقصود خود از آنها که هر یکی هیولای صورت شیخ سدو میشود [illegible]
زمان مستقبل که اثری از آن پدیدار نیست مثل بر تخت نشستن بادشاه عادلی یا مسلط شدن تیغ [illegible]
ملکی و مرگ و زیست عزیزی که بسفر رفته باشد استفسار کنند و گفته آنها را الهام غیبی و وحی آسمانی
تصور نمایند بعضی صاحبان بچنین زنان گمان قحبگی برند و این هیچ نوعی قضیه کلیه نمی تواند شد مگر [illegible]
چه همه زنان این حال ندارند در خانه شرفای مسلمان هم شیخ مذکور حلول در زنان می نماید [illegible]
فاحشه است اگر ازین چیزها مجتنب نیز باشد احتمال این خرابیها دارد اگر عفیفه است هرگز این گمان
باو نمیرود گو از راه حماقت و سخافت رای خود را شیخ سدو ساخته حرف میزند المدعی [illegible] شیخ موسی الیه
بقول معتقدانش مردی بود از عاملان در علم تسخیر دستگاه کلی داشت و خیلی مرتاض و ولی [illegible]

و قبول نکردن فضیلتش این است که او فاسق بود و دختر پادشاه روم را با تخت و توشک نمدش
بدوش موکلان فی الطلب یار و تمام شب آن پری پیکر صنوبر قامت نسرین بدن را در آغوش کشیده
لذت اندوز وصالش میشد و شاهزادی روز بروز ازین غم و غصه نحیف و زار میگردید بعد چندی
این ماجرا با مادر خود نقل کرد و او به پادشاه رسانید پادشاه محافظان را بخوابگاه ملکه فرستاد تا شبها
بیدار بوده حاملان تختش را بگیرند ماموران هر شب نوم و راحت را الفراق گفته تا صبح در بیداری
میگذرانیدند لیکن صورتی از موکلان دوچار نشد و غیر از اینکه تخت شاهزادی بدوش باد روان
شد هیچ ندیدند چون سعی ها درین کار کرده بمدعا نرسیدند حقیقت حال بملازمان پادشاهی رسانیدند
پادشاه عقلا را الطلب داشته درین معنی استصواب کرد آنها معروض داشتند که حالا صلاحی به ازین نیست
که یک آفاق منشی در عالم اختلاط گرم جوشی ازو نام شهری که مسکن اوست بپرسد و آنچه دریافت نماید
بحضرت شاهی معروض دارد بعد ازین چند کس بامید انعام لائقه از حضرت والا مرخص شده در ان
شهر بورود در لباس حلقه شاگردان یا مریدانش در آمده سکونت در ان بقعه که مقام اوست اختیار
نمایند و پیوسته در صدد آن باشند که هرگاه آن شقی در حالت جنب باشد بمستراح رود او را گرفته
بدم کار سپارند پادشاه را رای عقلا پسند آمد و همین بعمل آورد تا روزی شیخ در جنب بادر مستراح
بدست آن ماموران بجهنم شتافت و ملکه از ان بلیه نجات یافت ناقلان این حکایت هم با وجود
انکار از فضیلتش هزار فرسخ راه دور از عقل و دانش اند عجب نیست که زنان آنها نیز قائل شیره
کمال شیخ مذکور باشند بالجمله مزارش در امروهه نام بلده ایست از بلاد هند بهمزه مفتوح و میم
ساکن و رای مهمله و واو مجهول و هاء هوز مفتوح و هاء هوز ساکن تمام شد احوال شیخ سدو آهم
حالا التماس میکنم که هندوان روزه را برت با باء تازی و رای بی نقطه اول مفتوح و ثانی
ساکن و تای قرشت در آخر نامند و برت دو گونه است یا نرجل با نون مکسور و رای بی نقطه ساکن

و جیم تازی مفتوح و لام ساکن باین معنی که صاحب این روزه تا شام دیگر هیچ نخورد و آب
هم ننوشد یا چنین نباشد بلکه از صبح روزه گیرند و یا وقت نصف النهار یا قریب ظهر افطار کنند بعد
افطار غذای صائم حلوای از سنگهاره که ذکر آن گذشت یا ززوا که شکر که هندی پیره نامند با
بای فارسی و یای مجهول و رای مهمله ثقیل مفتوح و هاء هوز ساکن و هرگاه کسی بمیرد بر پسرش
واجب است که همان وقت موی سر و ریش و سبلت تراشیده بجای که اثری از مو باقی نماند و جنازه
پدر بدوش گرفته بکنار دریا همراه جمعی از اقربا و همسایگان برای سوختن ببرد و اگر مادر بمیرد
نیز بر پسر همین واجب میگردد و جنازه را در عرف این رهط ارتهی با همزه مفتوح و رای بی نقطه
ساکن و تای قرشت متحد با های هوز و یای معروف نامند و این موی سر و ریش و سبلت تراشیدن
را بهدره گویند با بای تازی مفتوح متحد با های هوز و دال بی نقطه مشدد و مفتوح و نزد بعضی
ساکن غیر مشدد و رای بی نقطه و الف و این پدر مرده را باید که تا چند روز معین اگر چه گاهی تا روز
چهارم بر داشته شود بخلاف مسلمانان که بروز سوم این عمل اتفاق افتد اگر مانعی نباشد و
و کلاه بر سر نگذارده دستمالی بر سر پیچد و رخت نیز در بر نکند برهنه نشسته باشد و بجای
زیر جامه دهوتی که بجای لنگ هر دو سرین را تا ران بپوشد برای ستر عورتین کافی و وافی
شمارد و کفش هم در پا نکند نعلین چوبین که آن را در هندی کهڑانو گویند برای صیانت پا از
خار و سنگریزه در راه رفتن بکار برد دهوتی با دال بی نقطه متحد با های هوز و واو مجهول
و تای قرشت و یای معروف و کهڑانو با کاف تازی متحد با های هوز و رای بی نقطه ثقیل
و الف و نون غنه و واو مبدل بهمزه مضموم باشد هرگاه پدر پیر متجاوز از شصت قریب بهفتاد
بمیرد و صاحب نوه یا پسرش صاحب نوه شده باشد گریه برد کردن از لوازم رشادت فرزند
نیست بلکه پیش جنازه اش اقربا و اولاد شان و دیگر همسایگان و اطفال خویش از

فرزندان و اولاد فرزندان و نتایج و نبایر ساز نوازان و سرود خوانان و با هم لطیفه گویان
و ظرافت کنان تا بکنار دریا روند و بر جنازه اش گلهای نقره و طلا نیز بیفشانند تا بدست محتاجان
افتد و بکار شان بیاید و جنازهٔ اینها سقف ندارد و مرده در کفن پیچیده بر اهل آن رو در گذریان
می بیند اگر کسی اینقدر زندگی بکند که نوه او صاحب نوه شود او را به پایکان طلا استاده کنند و بعضی
اوریجین کوچکی از طلا ساخته زیر بالش گذارند مختصر بعد مرگ آدم جوان زن دلاک در مجمع زنان
وارث آن جوان میرسد یعنی مادر و خواهر و عمه و جده و خاله اش در آمده همه را بر گلیم ماتم استاده
بکند و عبارتی مشتمل بر الفاظ گریه آور با آواز حزین بر زبان راند تا آن زنان ماتم زده لفظ اول
آن عبارت را بعد تمام شدن کلامش بزبان آورده سر و سینه بزنند این ماتم ماتمی ست که در و
دیوار را بگریه می آرد و مخصوص ست بفرقه کهتریان پنجاب و پوربیان نیز درین فرقه تقلید پنجابیان
کنند لیکن باین شدت کجا و اگرچه پیر و زنان نیز ماتم بدل نکنند گو ظاهر سر و سینه زنند تفصیل
حال زدن لاک که مذکور شد این ست که در کهتریان برهمن سارست را که پیر اینهاست پروهت
نامند بیای فارسی مفتوح و رای بی نقطه و واو مجهول و های هوز مفتوح و تای قرشت ساکن
و این نیست که هر گروه کهتری بیک پروهت اکتفا ورزند بلکه هر صنفی پروهت خود جدا جدا دارند
یعنی گروهی از برهمنان مخصوص بفرقهٔ کهتری خصوصیت دارند بزمرهٔ از اینها و گروهی اختصاصها
دارند بزمرهٔ دیگر و هر طائفه کهتری ازان گریز ندارند که بعد پروهت و تیسر نیز داشته باشند او
مفتوح و تای قرشت و یای معروف و سین بی نقطه ساکن و تیسر که آن را بعضی زبان ناآشنایان
بیسر سینه خوانند با آوردن بای تازی بجای واو در لغت پنجابی مرد دعا گوی ترقی خواه را گویند
و منحصر ست در سه نفر که یکی ازان باد فروش باشد دوم دلاک که همیشه سر کهتریانی که امیدگاه او
از قدیم اند می تراشد و در پنجابی بجای امیدگاه لفظ ججمان مستعمل شود با جیم تازی مکسور

ساکن و میم و الف و نون سوم ڈوم با دال ثقیل بی نقطه و واو مجهول و میم ساکن و آخر
و ڈوم را امیرائی و زنش را امیرائن به تبدیل یای معروف نسبی که در امیرائی ست بانون
ساکن ماقبل مفتوح گویند ڈوم در هندی ترجمهٔ مطرب ست ولاک همیشه هندو باشد و در میان
بعضی هندو و بعضی مسلمان نیز شده اند و ڈوم از قدیم مسلمان ست این فرقها نوکری نمی کنند
همیشه از دولت مهانان اوقات گذاری نمایند زنان اینها در ایام شادی کهتریان در حرم سرا
متهم و مختار باشند و بر کهتری موقوف نیست جمیع فرق هندو سوای بعضی هندوان که شادی و نیاز را
علاقهٔ خاص بر سبیل هدایت باین فرق اربعه دارند و در ڈوم دختران بعضی که حسین و شوخ و چالاک
اند در خانه امرا نیز بتقریب خواندن روند و در عالم تنهائی بصاحب خانه یا فرزندش یا بیجابه نیز مشوند خواه
بامید زر نقد خواه بحسن و جوانی او از جا رفته کام دل حاصل نمایند و ازین هم چون در گذر شکل
لولیان از حجاب بر آمده و در کنار هر کس که زر بدهد هندو باشد یا مسلمان یهودی یا نصرانی بخوابند لیکن
بعد ازین بخانه مهانان راه نیابند الملخص ولاک را بهندی نائی با نون و الف و همزه و یای معروف
گویند و زنش را نائن با یای مفتوح ماقبل نون باقی نصف اول از لفظ نائی و نائی را اگر سرا
و زنش را امیرائن خوانند نیز صحت دارد و غلط نیست بالجمله در هندوان بعد مردن پدر پسر را رفتن
بگیا موجب حصول درجات ثواب برای خودش و سبب ارزانی روح پدر میگردد و در نزد اینها
بگیا رفتن کم از حج اکبر نیست بلاتشبیه لیکن برای اهل دول این دولت بکسی میسر نمی شود و گیا
با کاف فارسی و یا هر دو مفتوح و الف مکانی ست از معابد هندوان قریب عظیم آباد و
هر سال هندو طعامی نذر پدر رشش پخته بروز معین به برهمنان بخورانند و نقدی هم بدان
مزید میکنند این عمل را سراد و کناگت نیز گویند سراد با سین و رای بی نقطه هر دو مفتوح و
الف و دال و کناگت با کاف تازی و نون هر دو مفتوح و الف و کاف فارسی مفتوح و تای

گوشت ساکن هرد و بیک معنی لیکن همه هندوان بیک روز این عمل نکنند از این ایام هفته هر کس سا
بروزی که پدرش از دنیا رفته هر سال همان روز را در ماه معین که این هفته با آن خصوصیت دارد
طعامی برهمنان دهد مراد از طعام چنین روز نان و پلاو و گوشت مقصود نیست بلکه بروز مذکور دست
بگوشت آلوده نکنند پس هر چه پخته است همین خوردنیهاست که در روغن برشته می سازند یا دیگر لوازم
مثل بقول بریان شده در روغن و ماست شکر آمیز و بعضی خانها بندرت ماش سیاه هندی مسلم
و نان هم پخته شود و کثرت برهمنان و تعداد اطعمه موقوف بر مقدور هر کس جدا جدا است بعضی
ناداران بیک برهمن اکتفا کنند و در کناگت شرط است که اگر مقدور بیک برهمن باشد و زناری
پسر خود برهمن دیگر را طلب نکنند و اگر در سفر باشند هر برهمن که آنجا بدست آید غنیمت است و در تماشای
فرزند رسمی است که اول زن پروهت از طرف داماد بخانه عروس با اسباب حنابندان شود و اگر طرفین تماشی
را راضی یافت و حقیقت حال بمادر داماد رسانید باید که بعد ازین دیگر زنان بزرگان داماد مانند
مادر و جده و عمه و خاله و خواهر کلان بشرط حیات مستغار زنان پروهت و دلاک و باد فروش
و مطرب را که بهندی ڈومنی گویند بزیارت لون ریای مصدر ق بر لفظ ڈوم همراه گرفته بخانه
عروس روند و حسن و قبح صورت و سیرت عروس و اوضاع و اطوار زنان آنخانه کما ینبغی دریافته
نبات ریزه در دهن عروس بگذارند بیشتر در صغر سن دختر را بشوهر دهند از هفت سال تا یازده سالگی
توقف درین امر مناسب است بخلاف مسلمانان و سوای این هر چه بظهور آید از سبب افلاس
و فلاکت است و پسر را بطور جوانی کتخدا می توان کرد لیکن اگر دختر از ده سال بگذرد آب و طعام بر
والدین حرام است تا وقتیکه بشوهر سپردش نه دهند آلو خیر بعد نبات خورانیدن انگشتری هم بپا
دستش نمایند پس بعد زنان از خانه عروس بخانه داماد یا زن پروهت و دلاک و باد فروش
و ڈوم هم بیایند بلکه شوهران شان نیز آمده بدر خانه داماد بنشینند و داماد را نیز نبات خورانیده انگشتری

باز دهند و برگردند اگر درین عرصه مدت یعنی تا وقتیکه شب عقد در رسد داماد بمیرد دختر بداماد دیگر
دهند لیکن بعد بسته شدن عقد اگر این حادثه رو دهد دختر بیوه پهلوی مادر داماد می نشیند که مادر شوهر
او می باشد یا بمجبوری اگر کسی از طرفداران شوهر باقی نمانده باشد یا از فلاکت بنان دهی قادر
نباشند باید که بخانه پدر و مادر خود بیاید و این ممکن نیست که بشوهر دیگر تفویض کرده شود القصه آن بیوه
دختر چاره جز این ندارد که بقیة العمر در تعب بگذراند یا ستی شود با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت
و یای معروف ستی عبارت از زنی ست که زنده خود را همراه شوهر طعمه آتش سازد و چه معنی ست در لغت
هندی کار نداشتن زنان با مرد سوای شوهر باشد و در اصطلاح این ست که ذکر کرده شد و ستی شدن بر
دو گونه است یا زن خود را برفاقت شوهر حواله آتش سوزان نماید یا بعد وفاتش ترک جمیع لذات از
ماکولات و مشروبات و ملبوسات کند نزد بعضی ست اول مشکل تر است و دوم سست و بعقیده برخی دوم
مشکل تر از اول گویند که ست لوک با سین بی نقطه مفتوح و تای قرشت ساکن و لام و واو مجهول و
کاف تازی ساکن در آخر نام مقامیست بالای آسمان که زنهای ستی در انجا اقامت دارند چون باعتقاد
این جماعت ست لوک بهشتی که ستی خواسته باشد بغیر آن صورت بند والا است لهذا وقت ستی
شدن ستی قدری ماست بخورانند و قاعده است که چون کسی بعد فوتش اصرار ستی شدن نماید
اول پدر و مادر شوهر و والدین خود وی ازین کار منع کنند و بوعدهای خورانیدن و پوشانیدن
نداریش اطمینان نمایند اگر حرف اینها بخاطرش یافت فهو المراد و الا بعد گریه و زاری او را بحال
خود وی می گذارند تا حنا مثل عروسان در دست و پا مالد و حلقه بینی که بیوگان بآن کار ندارند
زیب بینی ساخته رخت سرخ در بر کرده دیگر بانچه عروسان را بیارایند خود را از زینت دهد و شوهرش را
در جنازه بخوابانند و تجمل شاهانه از قسم نوبت و نقاره فیلی و اسپی و دیگر ساز که در هند مروج است
و اقبال و اسپان خوش رنگ با زین زرنگار و فوج سوار و پیاده بدر خانه اش بیارند و آن بیوه را

که سوم لبستی کرده بالای اسپ مزین بزین پر زر جلوه بنشیند پس نارجیل مسلمی بدست آن ستی سپارند تا
در اثنای راه آن نارجیل را گردش داده از دست راست بر دست چپ بگذارد و از دست چپ
بدست راست بگیرد لیکن عنانش را چند کس محکم بگیرند تا از اسپ جدا نشود و هر چند اسپ سوار رسته
سته خیلی محکوم سوار باشد تجمل سواری ستی از خانهٔ حاکم وقت می آید بلکه گاهی حاکم نیز همراه او
میرود و داخل آئین حکام ست هندو باشند یا مسلمان که لبستی پیش از سوختن وعدهٔ
نقود بقدر خواهش او نمایند اگر دیدند که راضی نمی شود مجبور تجمل بدر خانه اش بفرستند و [illegible]
ستی حکم پادشاهان و امیران بنواختن نوبت شرف صدور می پذیرد و هر گاه ستی در اثنای
همه نشسته سر شوهر را بزانوی خود میگیرد آن وقت نیز از طرف حاکم یا پادشاه شخصی رفته احوال
آینده می پرسد تا دعای خیر در حق پادشاه و نزلش از زبانش بر آید که موجب دوام دولت و
عمر او گردد و سوای او دیگران نیز از ستی بعض چیز را استفسار نمایند من بعد آن اخگر را از چهار
طرف آتش دهند تا بیک لمحه هر دو سوخته خاکستر شوند افزونی تجمل سواری ستی و انجمن مردم اینها
باندازهٔ شوکت حاکم آبادی شهر ست و هندوان عزت ستی زیاده از آن ست که عوام تعظیم
کرده آید نزد بعضی مسلمانان ستی شدن در زندگی همه جهنم شدن است اینگونه مسلمانان بسیار کم
چه جوق جوق مسلمانان شریف و رذیل او را از کاملان عشق پندارند و شریفان تربت او
دانند و بر حال او که در جدائی شوهر سر بزانو نهاده با لب تبسم آشنا و جبین گشاده می سوزد
زار زار گریند و از احتمال تخطی برهند و آن ست که اگر ستی وقت آتش در گرفتن [illegible]
شوهر را گذاشته بگریزد و از آتش او را آنجا نه راه ندهند بلکه بطعامی که دستش بآن
باشد دست خود نرسانند و این از آن جهت ست که تا وقتیکه ستی در خانه است اگر
او بر گردد مضائقه ندارد و هر گاه که زن و شوهر یکجا شدند حکم مرده بر هر دو جاری شد

طعام درست رسیده و زن ستی که از بیم آتش شوهر را گذاشته بگریزد بآن می ماند که کسی از ترس
مرده طعام نخورد لیکن گریختن ستی از آتش حکم النادر کالمعدوم ست تمام شد قصه ستی
ازینجا چنین بمعرض تبیان می آرم که در خانهٔ کهتری که هنگام شادی عقد پسر پیش می آید چند روز
پیش از شب عروسی آن طفل را جامهٔ زعفرانی بعد غسل می پوشانند و شرط است که در غسل دادن
زیبا بن مالیدن او دیگری شریک آن و لاکان که بیراقی گفته میشوند نشود و رخت بدن او که
پیش از غسل در بر داشته همین بگیرند و همین صورت همین روز پدر و مادر عروس او را شسته
بیارایند و باغبان زنان برگهای سبز در رشته کشیده بر در خانهٔ داماد و عروس که اجی [illegible]
بیاویزند و این را ابندهی بند [illegible] نامند باهای تازی مفتوح و نون ساکن و دال [illegible] مشدد
باهای هوز مفتوح و نون ساکن و واو و الف و رای بی نقطه ساکن و در آخر و این غسل دادن
و رخت رنگین پوشانیدن عروس و داماد را مانجها نشستن نامند باهای تازی مکسور و تای
قرشت ثقیل مشدد باهای هوز و الف و نون و الف یعنی نشانیدن و مانجهی با میم و الف و نون
غنه و جیم مفتوح و یای [illegible] مکسور و یای مجهول یعنی [illegible] داماد و عروس از همه کار مثل بازیچه
وغیره که زن ها و مردان شریک باشند [illegible] داماد از رفتن بخانهٔ کسی و بیرون آمدن
تنها از خانه بی سلاح که خصوصیت بمرد دارد و نیز انگشتری در تار ابریشم کرده بدست پسر
دو غنچه [illegible] می بندند و این را کنگنا گویند با کاف تازی مفتوح با نون غنه و کاف فارسی
ساکن و نون و الف و از همین روز ڈومنی ها در هر دو خانه آمده سرود تهنیت آغاز کنند
در شادی آدمی کم [illegible] قلیل البضاعت همین ڈومنی های بیراقی جمع شوند و در خانهٔ اغنیا
ڈومنی های دیگر نیز بلکه لولیان هم آمده برقصند و بیرون و اندرون زن و مرد از اقربا
و احبا و همسایگان و دوستان نیز هم آمده طعام و [illegible] بخورند و شب [illegible] روز [illegible]

سپس پیش بتخانه زنان رفته بالای سریر چوبین بنشینند و برهمنی از آن طرف آمده چیزی چینا
پیش او بخواند و هر شخص کند چون داماد بخانه برگردد وقت چاشت پدر و مادرش چند خوانچه
پر از نبات و شیرینی و میوه ماکوس و گورکه و دیگر ساز بخانه عروس روانه کنند طفل دیگر باهم که در
سن کمتر از داماد باشد ردیف او سازند این طفل را بترسکه ساقدوش در هندی شهبالا خوانند
و همین که روز بگذرد و کواکب انجم در حجرهٔ شب جلوه گری نمایند آنگاه با تجمل سواری داماد
بقدر مقدور والدین پدر خانه اش جمع شود و پس برهمنان بیایند و شلوکها بطور مناسب [illegible]
نمایند هرگاه از جمیع ضروریات فارغ شوند داماد را غسل داده زنار داخل حلقه خود سازند که
پیش از زنار اطلاق کهتری بر وی صحیح نباشد مخفی نماند که بعضی کهتریان اطفال را پیش از کدخدا شدن
زنار بگردن اندازند و بعضی در شب عروسی رسم اول موافق رسم جمیع هنود و آن زنار نیست در
آخر مخصوص چند کس المختصر بعد غسل جامهٔ زربافت که در شادیها بکار می آید زیب بر دوش داماد
کنند و بر سر تاج نقره که آن را مکت نامند با میم مضموم و کاف تازی مفتوح و تای قرشت [illegible]
بر سرش گذاشته بر مادیان سوار نمایند و چتر بر سر نگه دارند و کهتریان برای سواری داماد
اسپ و فیل و پالکی هیچ چیز پسند ندارند و همین مادیان مخصوص است و سوار شدن مادیان را
شادیانه نامند بلکه بزبان هندی زنان در حق اطفال دعا کنند که خدا ترا بر مادیان سوار کند
یعنی کدخدا شوی و این سواری خصوصیت بکهتریان دارد و دیگر هنود را با آن کار نیست
و سرود دیگر زنان در دهم دروازهٔ داماد وقت نشستن او بر مادیان با آواز خوش آغاز
نمایند آن سرود را نیز مادیان گویند لیکن نه باین لفظ بلکه بلفظ هندی که ترجمهٔ این لفظ است
یعنی گهوری با کاف فارسی مضموم با های هوز و واو مجهول و رای بی نقطه ثقیل و یای معروف [illegible]
و داماد را از خانه [illegible] سوار کرده با تجمل تمام [illegible] زنان [illegible]

کنان بدرِ خانهٔ عروس رسانند و از مادیان فرود آورده همراه کسانیکه همعنانش بوده اند و سهبکه براتی نامیده شوند در مکانی قریب بخانهٔ عروس برند که آن را طرف ثانی از همسایه بعاریت یا بکرایه گرفته یا ملک خودش بود و بفرش نیکو بیاراید چنین مکان را بزبان هندی جنواسه با جیم تازی مفتوح و نون ساکن و واو و الف و سین بی نقطه مفتوح و هاء هوز ساکن و برات و رجند با بای تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و الف و تای قرشت بمعنی تجمل شب عروسی داماد است الحاصل چون پاسی از شب یا زیاده بماند داماد را با پدر و برادرانش و هرکه از اقربا باشد بخانهٔ عروس بیارند من بعد برهمنان بزبان سنسکرت خواندن ادعیهٔ عقد شروع نمایند و در کوهی آتش روشن کرده طرف معجر عروس را با طرف رخت داماد محکم بسته هر دو را چند بار گرد آن آتش که در کوهست بگردانند چون ازین عمل فراغت دست دهد میان زن و مرد علاقهٔ شوهری و زنی پدید آید یعنی تا وقتیکه هر دو را گرد آتش نگردانند این علاقه بهم نرسد اگر پیش از عمل مذکور آنچه بشوهر رو نماید پدر و مادر عروس مختار و دختر خود را بهر کس که خواهند بدهند لیکن بعد ازین عمل اگر شوهر همان شب بمیرد و زن صد سال زندگی بکند با مرد دیگر سر و کار ندارد و این عمل را بهندی بهیره نامند با بای فارسی متحد با هاء هوز و یای مجهول و رای بی نقطه مفتوح و هاء هوز ساکن و طرف معجر عروس با گوشهٔ رخت داماد بستن را گٹهه جوڑه گویند با کاف فارسی و تای قرشت ثقیل ساکن متحد با هاء هوز و جیم تازی و واو مجهول و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و هاء هوز و این لفظ مرکب از دو لفظ است معنی آن بزبان فارسی بستن گره باشد القصه بعضی داماد را با تجمل برات صبح آن شب مرخص نمایند و بعضی براتیان را وداع کنند و داماد را بعد دو سه روز لیکن بروز رخصت داماد نیز براتیان آمده حاضر شوند و رسم است که چون داماد عروس را گرفته بخانهٔ والدین بیاید مادرش در دم دروازه استاده ظرف پر آبی گرد سر پسر و عروس گردانیده اراده کند که بنوشد و پسر بتعجیل تمام آن ظرف را از دست مادر

بیگیرد و نمیگذارد که آن آب را بنوشند این هم رسم نشستن ساحیان باد که طرفداران عروس [illegible]
غسل دادنش در شب عروسی چرک بدنش را بگیرند و چرک آن را به آب چرک خمیر کرده نان کوچکی پزند
و داماد را بخورانند لیکن کسیکه پدر و مادرش اول تعلیم نموده اند نمیخورد و الا بیشتر بچه ها می خورند و
دشنام جمیع علاقه داران عروس و کسانیکه هم محله می باشند و سوای این نوکران پدر و مادر
عروس از زن و مرد و دیگر زنان و مردان که برای بیع و شری بخانه داماد آمده و شده وار [illegible]
نصیب داماد و جمیع وارثانش همین شغل اول پیشوایی تا آخر کس از آن طرف بهر کس هر چه بخواهد میگوید و از آن
طرف داماد هم نمیرسند خصوصا برادران زن و خواهرانش چه جزائی که بر سر داماد نمی آرند و خوشدامن
نیز در این مشغله از داماد در نمیگذرد و دیگر التماس اینست که اگر زن و شوهر هر دو برادر رسیده اند
پیشتر لیاقت خانه داری دارند فهو المراد و الا در حال صغر سن طرفین عروس باز بخانه پدر و
مادر میرود تا وقت جوان شدن [illegible] شوهر همان جا می ماند هرگاه شوهر قدم بوادی شباب
گذاشت زن خود را آورده می برد این عمل را بزبان هندی گونه با کاف فارسی مفتوح و واو
ساکن و نون مفتوح و های هوز ساکن و پنجابیان مکلاوه با میم مضموم و کاف تازی ساکن و لام
و الف و واو مفتوح و های هوز ساکن گویند این بار هم رسم [illegible] که مرد و زن اینها خود را از خانه
پدر و مادرش می آرد مادرش در دم در دروازه همان صورتست که در شب عروسی اهل آورده
ظرف آب در دست میگیرد و پسر نحویکه گذشت از دستش میگیرد و [illegible] که در شب عروسی
ذکر کرده شد طرفه حیثیت زن و مرد را با هم پیوند [illegible] مرد را شمشیر به دوش گرفته پیش میکشند
و زن را پس و زنان [illegible] با همسایگان نغمه سرا دنبال شان بر سر چاه [illegible] روند و [illegible]
اگر هزار بازاری و هزار کس دیگر از اشراف و ارازل دو چار شوند پروا نکنند چون بر سر چاه
مرد را می باید که [illegible] دلو کوچکی کرده بدست به آب رساند هرگاه آب غوطه خورد [illegible]

بیرون آرد پس بخانه برگردند لیکن مباشرت موقوف برین چیزها نیست روزیکه زن و شوهر قابل
این کار شوند هر جا و هر وقت که بخواهند مانعی نیست و رسم دهنگانا که با دال بے نقطه مکسور متحد
با های هوز و نون غنه و کاف فارسی و الف و نون و الف مراد از لیسیدن طرفداران عروس
در ابروی جانب داران داماد در شب عروسی باشد انعام از پدر داماد باشد رسم
لیکن اگر در کهتریان هم کسی اتباع راجپوتان نماید مضایقه نیست منقول است که دختر کهتری هرگاه بخانه شوهر
می آید تا وقتیکه بچه نزاید او را از گوشت خوردن باز میدارند و همین که حمل پیدا کرد از این نعمت
ممنوع میگردد و بعضی بعد تولد فرزند منع میکنند اکثری از اهل عزت در شهر یکه دختری از شهر
اینها کدخدا شده خواه دختر هندو خواه مسلمان اگر وارد شوند آب از خانه باشندگان آن شهر
لیکن نه در شهرهای کلان بلکه در قصبه ها زیرا که در شهرهای وسیع معمور این قیدها پیش نمی رود تا اینجا
ذکر کهتریان بود اگرچه اکثر رسوم مذکوره تعلق بدیگران نیز دارد حالا بیان کیفیت پاره احوال کرسان
کشمیری است که بعضی اینها از قدیم الایام متوطن همین خطه بهشت نشان اند و برخی از وطن کشمیر
و جماعتی از قنوج آمده اند سیاهی شان برای صاحب هر خاندانی نقصی است که او را ایشان ملامت
مے شناسند درینجا چه موقوف است که مسلمانان هم در انجا بی لقب نیستند الحاصل هر کس
که در میان اینها اختیار می کند بجان صناعت او را یاد میکنند طعام نیز از همین جماعت
شهرت دارند و کسیکه از اینها ربطی بکتاب پیدا کند و از افلاس تنگ آمده ملازمت یکی از امرا
خود بقیت تدریس اطفال قبول نماید مدة العمر آخوند و معلم نامزد گردد زنان شان هرگز از
مردان برادری رو نگیرند بالفرض اگر یکی از اینها بمرتبه هفت هزاری رسد و شخصی
مشاهره بصیغه طباخی ملازم دیگری از اینها باشد قاعده نیست که زن آن امیر و از اینها فقیر
بگیرد بلا تامل هر وقت که دلش بخواهد در مجلس ایشان نیرود و اصدهی ... نمی تواند نمود لیکن

بار چوب و پیاده رفتن بکوچه و بازار و این همه بی پردگی در برادری خیلی ضعیف باشند درین
جماعت بیشتر دیده شد که زن بعد مردن شوهر ستی میشود اگرچه در دیگر فرق هنود نیز زنان
متصف باین صفت اند لیکن جای دیگر بندرت و اتفاق و اینجا بکثرت الوجز هیچ شادی درینها
فرقه زیاده از زنار بستن طفل نباشد هزارها روپیه بلکه زیاده بقدر فراخ دستی درین کار
صرف نمایند و اقسام حلویات پخته بخانه برادران موافق تخفیف معین فرستاده مجلس رقص
و سرود را زینت دهند و شخصی لاولد درمیان اینها مجبور است از ینکه طفلی را از برادری خود متبنی
سازد تا بعد وفاتش مالک نقد و جنس او گردد و اعمالی که در هندوان برای نجات پدر و
مادر بر فرزند واجب ست بجا آرد گویند که اعمال متبنی در حضرت پدر و مادر اصلی او هیچگونه
مفید نیفتد و هرچه برای پدر خوانده کند همه نافع ست بلکه طفل مذکور بلقبی که برای اوست بعد از زنار
ملقب شود و همین لقب مخصوص پدر خوانده شهرت یابد و اگر بعد متبنی گرفتن زن پدر خوانده
بزاید اگر پسرست برادر کوچک گفته شود و اگر دخترست خواهر کوچک متبنی و بعد فوت پدر
وارث میراث همین پسر خوانده ست نه آن طفل که از نطفه اوست گاهی آن برادر کوچک را با خود
دریافت احوال متبنیه در دل نمیگذرد که این دولت دولت پدر من ست تا وقتی که
اطلاق طفل برو میتوان کرد متحمل شلاق برادر کلان ست و هرگاه جوان میشود مثل برادر
کوچک سررشته اسباب را نگاه میدارد و اگر کجروی و بدشعاری پیشه خود سازد برادر بزرگ
قادر بر اخراج او از خانه خواه زرهی داده مرخص کند خواه تهیدست حاکم را مجال سخن نیست
یعنی نمی تواند گفت که چرا مال پدرش را گرفته الحق متبنی بالاصالت پسر پدر خوانده است
دیده شد که شخصی از ینها پسر دخترش را به پسر خواندگی برداشته و آن طفل پدر خود را نیز و مادر
خود را خواهر و برادر بزرگ و کوچک را خواهرزاده میداند و آنها نیز همین قرابت را معتبر دانند

یعنی پدرِ شش اورا اگر پسر خود نمیداند و مادر نیز و برادرانش هم همین حال دارند چه پدر زناکار اورا
برادرزن و مادر برادر و برادران خالو سے شمارند و اگر پسر از بطن جاریه یا زن دیگر سوای
قوم برهمن کشمیری باشد آن طفل را میراث پدر نرسد مالک میراث متبنی شود گو در سن کمتر از پسر جاریه
و طفل دیگر که وصفش مذکور شد باشد و این برای آنست که شرافت اولاد در هندوان علاقه بمادر ندارد
و نه پدران برای همین برهمنان و کتریان زنار بکمر بندند و بعضی که بتکلف از راه غرور دولت
باین قیدها متوجه گشته و زرها صرف کرده زنار باطفال کنیزکی بربندند معتبر نباشد و میراث با وجود پسر
غیر شریف به دختر زاده شریف هم رسد لیکن میراث اغنیا از قسم راجهای عالیشان مشوره کاردانان
اگر دختر زاده بی لیاقت و شریر النفس رذیل الطبیعت باشد برای ابقای دولت و جاه متوفی
به پسر غیر شریف نیز رسد و کدخدا کردن طفل و دختر در میان اینها موافق رسم رهط خود و سوای
برگرفتن هر دو بزر مقرری چیز دیگر باشد نه مادیان خواه اسپ خواه فیل و نیز میانه اینها دختر برای پسر
از شخصی گرفتن و بعد از آن دختر خود به پسرش دادن مضائقه ندارد و بخلاف کتریان که بهر صنفی
که دختر کدخدا کنند پسر کدخدا نکنند بالعکس و حال کایته درین مقام شبیه بهندوان کشمیر یعنی
برهمنان آنجا باشد و پهیره در جمیع فرق هندوان مروج و معتبرست یعنی داماد و عروس را گرد
آتش بگردانند و در شادی کایتان شبی در دعوت عام جمیع اصناف کایته جمع شوند و شراب و
طعام بنصیب شان گردد حتی اناثیان که او را از اصناف خود شمارند و شبی در دعوت خاص
سوای برادران دیگری را انجا نه راه دهند و سواری طفل کدخدا در هر فرقه از ینها جداگانه است
بعضی او را بر اسپ و بعضی بر پالکی که آن را در هندی میانه نامند با ساقدوش کمتر از دو در سن
بر مسند نشانیده چهار طفل را پیش و پس استاده کنند که بدست هر یکی چوبی باشد که با دم گاو مجری
یا کوسینی پیوند پذیرفته پس کهاران این شش طفل را بر پالکی که با پوشش سراپا زیب بیار آیند

برداشته همراه برات روان شوند و بخانهٔ عروس رسانند و در بعض هم سواری فیل برای طفل
که خدا بشرط تیسیر جای تأمل نیست القصه در شادی همه هندوان در بعض رسوم مانند بهیره
و سهره که با سین بی نقطه مکسور و هاء هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح و هاء هوز خفیف باشد
از گلهای زرد و زر رشته کشیده که شب عروسی بسر داماد بیار بندند که روی او را بپوشد و در بعض
رسوم دیگر هم متفق اند و در بعضی قوانین باهم اختلاف واقع شده بیشتر یکماه و دو ماه پیش از
شادی سوای حلویات مخصوص هندوستان گنده وره با کاف فارسی مکسور متحد با نون غنه و دال
مهمله مفتوح و واو ساکن و رای بی نقطه ثقیل مفتوح و هاء هوز ساکن در برادری خانه بخانه بحساب
یک گنده وره بهر نفر علی العموم باقی بامتیاز یعنی کسان بهر کس دو دو و سه سه و چهار چهار هم میفرستند
و گنده وره شیره شکر منجمد شده بشکل نان مدور لوکه شده خمیری باشد و وزن آن از نیم آثار
تا دو آثار بهر قدر که صاحب شادی خواسته باشد و بعد تقسیم در برادری بخانه دوستان آشنا نیز رسانند
هند و باشند یا مسلمان و آتش دادن بمرده در همین فرق که تابع شریعت خود اند مروج باشد
و الا دیگران دفن کنند و بدریا نیز سپارند و در فرقه سناسیان شیخ هر یافت کس خود را زنده بزمین
سپارند یعنی پیران خود رخصت دهند تا گور کنده او را در آن بجز ابانند و سر آن گور را بپوشانند
این عمل را سمادهه نامند با سین بی نقطه مفتوح و میم و الف و دال بی نقطه ساکن متحد با هاء هوز
و جمیع شرفا یعنی کهتری و برهمن و کایته و راجپوت دختر بیوه را هرگز بشوهر ندهند و رسم جدید که رواج
دختر بپادشاهان تیموریه است داخل رسوم نمی توانند شد زیرا که طبع شان ازین عمل با آنکه مجبور
از بیم سلاطین زبردست که مبادا در صورت انکار بانتزاع ملک و تاراج اموال شان آماده شوند
زبان بادشاهی بند کاره باشد پس هر چه بکره صورت بندد داخل رسوم نیست چه رسم آنست که
بجنس بسی تکانبارند و اقدام سوای تفوق بر رسوم آن اقدام داشته باشند و هر قدر که بعمل آید باعث

مرید هستند و در خاطر این کس شود در راجهای منیع الشان قوم راجپوت با وزرا و کسانیکه همسر وزرا
باشند تساوی در ملاقات جویند و هر که در مرتبه از ینها کمتر است او را برابر خود جا نه‌هند بلکه اولاد
وزرا و همسران آنها را نیز بنوعی بر مسند خود جا دهند که تکیه کلان که بهندی گاو تکیه مشهور است پشت
سرشان نباشد مگر یکی از دو تکیه که یمین و یسار صاحب مسند است روبروی آنها باشد خواه زیر زانو
بگیرند خواه جدا بگذارند و مربع نشستن شان نیز خلاف آدمیت است باید که زانو تکرده نشینند
ستی شدن زن در راجپوتان هم مثل دیگر هندوان اتفاقی است بخلاف برهمنان کشمیر و نیز در
راجها قاعده نیست که شخص که قدر همراه عالی جنابی که در مرتبه با صاحب خانه برابر باشد بخانه راجه
از راجهای والا مرتبت بیاید چه مهمان را باید که نخست با همسران خود یا تنها داخل مجلس میزبان
شود و در اینجا نشسته من بعد هر کس را که خواهد طلب نماید برای این قدر اهتمام از ان جهت است که بعضی
راجها از بعضی در نجابت و شرافت و مرتبه و عیار عزت در خانه بادشاه برابر اند و در جاه و حشمت
بدرجها کمتر لیکن از سبب قلت مال و دولت و تجمل ظاهری با بعض هندوان یا مسلمانان که بشکوه
ظاهری تساوی با آنها دارند بتوقیر و تجمیل پیش آیند و بر یک مسند نشسته حرف بزنند و همین اشخاص که
با اینها دم تساوی زنند با راجهای عالی شان که مرجع و مآب و ولی نعمت خود دانند اگر چنین ننشینند
باز هم همسری نمی توانند شد زیرا که سوای فقیر تارک الدنیا احدی را تا مثل نوکران تسلیم نکنند راه بمجلس
شان نه‌دهند هرگاه تساوی راجهای کم ثروت با راجهای عالی شان و تساوی اشخاص کم مرتبه با راجهای
کم حشمت بثبوت رسید احتمال آن گنجایش دارد که روزی شخصی همراه راجه از راجهای
متوسط بخانه راجه والاشانی وارد شود و تعظیم که در حقیقت برای راجه است بظاهر برای این آدم
باشد خواه بزعم خودش خواه بگمان دیگران و علامت زنده بودن شوهر زن در هندوان حلقه
بینی و آرایش هر دو ساعد یا بند دست بچوری باشد چوری با جیم فارسی و را و معروف و رای بی نقطه

نقیل و پاهای مسروف چند تا دست برنجن باریک ست از کانچ برنگهای مختلف کانچ همان ست که
شیشه‌ها ازو سازند و قومی ست در راجپوتان غیر این راجها در دکن که دختر بخواهر زاده بدهند
لیکن این رسم در راجپوتان بر سبیل تعمیم نیست و در برهمنان دکن نیز زنان بیشتر ستی شوند چون
اصل کشمیریان هم از دکن ست رسم ستی شدن زن در میان اینها بمراعات اصل رواج دارد
و در میان سائر هندوان شریف زن از پدر شوهر و برادر کلان او و اعمام و بنی اعمام او که ازو
بزرگتر اند رو می پوشد و رو بروی مادر زن و زنان دیگر سوای کنیزان و خدمت گذاران از
شوهر خود و در رسم زنان در کشمیر رسم زنان اهل اسلام ست که بعد ازین مذکور شود این فرقها فرق
شرفای هندوست آمدم باحوال اراذل که آنها را بشودر موسوم و موصوف کنند و آن گروهی
چند باشند مانند جاٹ و آهیر و کهار و باغبان و تلوره و کنبی و گازر و کلال و غیر آن و کلال اسم
کاف تازی که آنها با وصف محسوب بودن در شودر تتبع شرفا نموده خود را بیس میدانند اگرچه
اصلی ندارد بالجمله اقوام غیر شریف از جمیع قیود رائج در اشراف فارغ اند هر زنی چار چار شوهر کند
و سوای این نیز داد عیش با مرد دهد و تقلید شرفا نیز در پرده بکند شراب خوردن و دُور و لواطت
و رقصیدن مرد و زن از عادت و رسوم کهاران باشد رقص کهروا که با کاف تازی و های
هوز و هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو و الف در لولیان هند رواج پذیرفته مخصوص
بکهاران و زنان شان باشد طریقش این ست که زن نوخیز با حسن و جمال دستار رنگین از سر مردی
برداشته بر سر خود بگذارد و چند عبارتی در زمزمه و اصول مختص بجماعت مذکوره ادا نموده
بهمان حرکات و سکنات که کهاران و زنان شان در عالم شراب برقصند میرقصند جوانان نوخیز
آب پوست انداخته در چنین مجالس وارد میشوند ازین رقص چه لذتها که نمی اندوزند حال اقوام
دیگر هم بر کهاران قیاس باید کرد همه از عیوبی که اشراف ازان کناره گیرند بری اند و متصف بآن

تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین هنجار مسلمانان هند

در هندوستان چهار فرقه‌اند اهل اشراف اهل اسلام است مغل و سید و شیخ و افغان مغل عبارت از اهل
اصلی است که چند خانه در ولایت بوده‌اند بلکه اولاد مردم ولایت ایران و توران را از هر بلده
که باشند در هند مغل و مغل بچه خوانند اگر شریف النفس و حلیم است مغل نامیده شود و اگر هنگامه پرداز و
پال بسته راه رود او را به مغل بچه تعبیر کنند بالجمله کسیکه از ایران بهند وارد می‌شود بیشتر آقا گفته می‌شود
خواه شریف و از اهل در خانه بادشاه خواه از فرقه سپاهیان و خواه رذیل بازارنشین و بعضی سادات
و اولاد علما و میرزایان دفتر میرزا نیز گفته شوند شاید اصل این لفظ امیرزاده بود و همزه ما قبل میم که لفظ
الف باشد محذوف شده یا اینکه میر با هم سرور را گویند اصل آن میرزا باشد که بحذف یا نیز شهرت کرده
و میر یا لفظ جداگانه ایست مخصوص لفظ فارسی یا از امیر بعد حذف الف حاصل گشته چون بیشتر در سادات
علما و شرفا و دیگر ارباب کمال گذشته‌اند همین چند لفظ که پیش از نام اینها مذکور شود و شهرت پذیرفته یعنی
بعضی بلفظ میر و بعضی بمیرزا نامی برآورده‌اند و نیز بی از جهت ترکیب مادر که دختر قزلباشی باشد آنها
هم گفته شوند لیکن مردم هندوستان از صفای باطن همه را مغل و در مقام شرافت هم قدر و
هم پایه دانند و سوای سادات دیگران هم که بجوهر قابلیت و رشادت آراسته بخدمت بادشاهان
رسیده‌اند و در ایران بمیرزا مشهور اند گو در اصل شیخ اند پس در هندوستان بطریق اولی آنها و
اولادشان میرزا باشند و از توران یا خواجه زاده می‌آید و آن منحصر است در شیخ و سید اگر از
اولاد خواجه عبید الله احرار است یا جویباری یا از نسل خواجه محمد پارسا هر آیینه شیخ است سید نیست و اگر
مخدوم اعظمی یا نقشبندیست سید است چه سلسله نسب مخدوم اعظم منتهی میشود بامام رضا علیه السلام
پس در سیادت او چه تمسک است گو بعض ایرانیان از راه تعصب مذهب او را سید ندانند اگر شخص در
اصل سید باشد و حکم عنصری بطلان سیادت او پیدا نشود سید است و سید اگر سید حقیقی است هر گز سیادت نسبت

اگرچه مات الوف از آدمیان اقرار سیادتش کنند و خواجه بهاءالدین نقشبند پیر تورانیها که خواجه زاده
احرار مرید مرید مریدش بود سوای دو دختر که هر دو زاهده و سیده زاده بود یادگاری نداشت چون دختر
را وصی کرده سجاده خود زاهده رسیده بود و بعد رحلت خواجه نوه دختری بفرزندی او شهرت کرد
و اولادش نیز نقشبندی شدند اگرچه خواجه نقشبند موافق اخبار و روایات صادقه شیخ صدیقی از
فرزندان محمد ابن ابی بکر بود و هرگز سید نبوده است گو باعتقاد بعضی تورانیان یا سنیان هندوستانی
که تعصب مذهب بسیار دارند سید باشد لیکن خواجه زادگان نقشبندی همه سید باشند زیرا که اولاد
داماد خواجه هستند که سید بود پس بنوعی که خواجه زادها در توران بعضی میر و بعضی خواجه و خوجه و
خوجه جی و خوجسیم گفته میشوند در هند نیز بهمین لقب معروف اند و سوای این اوزبک در انجا
بیگ گفته شود و در اینجا میرزا در این صورت سادات و مغل چند قسم در هندوستان بهم رسند
یکی سادات اصلی که بزرگان شان از بلاد عرب یا از بلاد ایران یا از شهرهای توران ببلاد هند
آمده توطن گزیده اند دوم دنباله سادات که موافق آئین توران سید اند تفصیلش اینکه در توران
همین قاعده است که شرافت از طرف مادر معتبر شمارند اگر شخصی پسر اوزبک و مادرش دختر سید باشد
او را میر صاحب و سید صاحب گویند هرگاه اوزبک زاده باین شرافت سید شد و سید بودن خواجه
احراری چه استبعاد دارد لیکن در عرب و ایران این سیادت تا از پایه اعتبار ساقط است پس سادات
اهل سنت و جماعت ازین جهت که سیاد اولاد تورانیان باشند نزد اثنا عشریان غیر معتبر باشند
سوم سادات لقبی مانند میر جعفر و میر کاظم تونی ترجمش آنکه تون قبیله ایست ملقب بمیر که آنها هرگز
مدعی سیادت نباشند لیکن اولاد شان که بهندوستان بهم رسیدند بالقاب آبائی شهرت کرده
هرگاه از باعث شرافت حسبی که در اسلام اعتبار کلی دارد یکی ازینها دختر سیدی بحباله نکاح در آورد
اولادش از راه بیخبری سید شدند و بعضی عمداً برای تحصیل عزت در اخفاء لقب میرزا برای دعوی

سیادت برهان توهمی دانستند چهارم فرقه که در کشمیر آخر نام شان لفظ میر واقع شود چون ابو الحسن
میر و شرف الدین میر اولاد شان نیز در هند بمراعات لقبیکه آخر نام ست اول نام خود آورده سیادت
خود را منقوش لوح خاطر مردم سازند پنجم کسانیکه از تنگی معاش جان بلب بوده برای اخذ نذور
خود را سید قرار داده یا مرثیهٔ هندی خوانده سید شوند و بعضی صاحبان را همین بهم رسیدن ثروت
حسبی از روی علم و دولت باعث بر دعوی سیادت شود و اکثر غلام سید بمقتضی نیز دعوی سیادت
گزیده اند و گو از سیدان در ربوده اند اگر اینها را ششم شمار کنند جا دارد و هفتم عطر فروشان
هند که گندهی با کاف فارسی مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه متحد با های هوز و یای معروف
گفته شوند تا وقتیکه بازار نشین یا صندوقچه عطر در دست گرفته کوچه بکوچه میگردند لقب میر صاحب اند
لیکن اظهار سیادت در شهر نکنند هرگاه ترک بازار کنند یا پاره ربط بکتاب بهم رسانند یا از سبب نصیب
رخت خوبی و سلاح و اسب در سپاهیان نوکر شوند سادات را با خود سر شند از فرمایشات هشتم ترک
و روم اینها نیز در تعصبات بهم صاحب مشهور اند لیکن بیچارها خود را دعاگوی سادات و دیگر مسلمانان
و هندوان نیز دانند مگر کسیکه از اصول موسیقی بهره ندارد و وجه قوت بصیغهٔ مرثیه خوانی در شهر دیگر
که سوای موطن و مولد خودش باشد تحصیل نماید یا در سپاهیان اسمی بهم رسانیده در سرکار امیری
نوکر شود ازین سبب که ترک و روم را در اشراف قدر و منزلتی نیست برای حفظ آبرو در زمره و یاران
رساله خود را سید قرار دهند نهم همچنین مغل نیز چند صورت دارد یکی اولاد مردم ایران و توران
دوم سادات و خواجه زادها سوم غلام و متبنای سادات اثنا عشری مذهب و مغل سنی و شیعی و
هر دو سوم مرد نومسلم صاحب کمال که بطور خود بی طمع زر در شهریکه حاکم آنجا مغل باشد مشرف باسلام
شود و شیوخ هم برچند نوع باشند یکی نسلی آنها بدو قسم اند قدیم الاسلام مانند صدیقی و فاروقی و
عثمانی و علوی و دیگر ... و جدید الاسلام مانند فرقه کنبوه ... و غوجها و بهره و بکری و صدیقی

مولتانی و دو شخص لونسلم که در زمانه حال این سعادت را حاصل نماید اما حال افغان این است که
ملک طالوت را دو پسر بودند یکی برخیا دوم ارمیا پسر برخیا آصف نام داشت که وزیر حضرت سلیمان ع
بود و پسر ارمیا موسوم بافغان بود از اولادش قیس بن عبد الرشید نامی بادراک صحبت سراپا
برکت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا سعادت اندوز گردید و بنابر آنکه نسبش بافغان بن
ارمیا منتهی میشد اولادش نیز در مسلمانان بافغان شهرت کردند پس اهل افغان اند از بیت در
وقت خلافت خلیفه ثانی شاید پسر قیس برای انتظام ملک مابین پیشاور و ... همراه خلیفه آمده بود تا
رایت دولت اسلام در آن نواح بلند سازد و چون آن ملک بقوت بازوی خود مفتوح نموده
حکومت آن ملک از خلیفه بدست آورده سکونت در بلاد جبلی اختیار نمود و اولادش بکثرت در آن
ملک بهم رسیدند چنانچه الی یومنا هذا در آنجا هستند و جای دیگر که در بلاد هند یا در شهر دیگر از ولایت
دیگر یافته میشوند از همانجا رفته اند چون ملک مابین کابل و پیشاور را که در پای کوه واقع است روه
میگفتند افاغنه آنجا را روهیله گفته شوند بالجمله فرقه سراین باسین بی نقطه و رای بی نقطه ثقیل های دو
مفتوح و الف و بای تازی مفتوح و نون ساکن اشرف از کلانی ست کلانی بکسر کاف تازی و لام
مشدد و الف و نون غنه و رای ثقیل بی نقطه ساکن در آخر چنین نوشته شود کلانڑی باشد این
لفظ لقب زبان افغانی ست بمعنی کرغان آن گویند که زنی طفلی را در کرغان انداخته بود حسب اتفاق
افغانی از فرقه سراین بر سر آن کرغان گذر کرد و رحم بر آن طفل آورده او را بفرزندی پرورش نمود
کرد و باین سبب که از کلانڑ بدست آورده بود کلانڑی میگفت بعضی از راه قابلیت و تاثیر صحبت هندوستان
کلانی هم گویند لیکن صحیح همان غنه نون و رای سبب نقطه ثقیل باشد بالجمله اولاد آن طفل شهرت بکلانڑی
کردند و کلانڑی را اقسام بود چون بنگش و آفریدی و درانی و خٹک و ... زی و غیر آن بنگش بیا
تازی و نون ساکن قریب بتشبیه بنون غنه و کاف فارسی مفتوح و شین نقطه دار ساکن و آفریدی

با همزه ماقبل الف و فای ساکن و رای بی نقطه و یای معروف و دال بی نقطه و یای معروف و دلاکر
با دال بی نقطه مکسور و لام و الف و رای نقطه دار و الف و کاف تازی ساکن و در آخر و خشک با جای
نقطه دار و تای مثنات ثقیل هردو مفتوح و کاف تازی ساکن و ترک زئی با واو و رای بی نقطه مفتوح
و کاف تازی ساکن و رای نقطه دار مفتوح و همزه مکسور و یای معروف باشد و شراین را احد اجداد
اصناف بسیاری باشد تعدید آن فایده ندارد و سوای شراین و کلانزی و غرغشت و بیتن دو فرقه
دیگر اند با جیم نقطه دار مضموم و رای بی نقطه ساکن و غین نقطه دار مضموم و شین نقطه دار ساکن و تای
قرشت ساکن و بای تازی و یای مجهول و تای قرشت ثقیل مفتوح و نون ساکن الحاصل افاغنه در
هندوستان دو قسم اند یکی اصلی شراین باشد یا کلانزی یا غرغشت یا بیتن و قوم غلامان افاغنه
و هر که برغبت خاطر در دار الحکومت شان مسلمان شده باشد این چهار فرقه که بشمار در آمدند اشراف
هندوستان اند لیکن بشرطی که حسب خود را نگاهدارند یعنی اگر شغل سقائی پیشه خود برای تحصیل نان
خواهد کرد و گو بهبوری اتفاق افتد داخل اشراف نخواهد ماند و اگر برای او با مغل قطع خواهد شد بعد ازین
دختر از سقا برای پسر خود خواهد گرفت و دختر خود بسقا بلکه بچه خواهد داد و اصلاً کسی از اشراف با دختر و پسر
کار ندارد و سیدان با پیشه نیز همین حال دارد و گو سیادت هندی باشد قرابت او درین حالت
با هم پیشگان خود و شش نیا خواهد بود و سیادتش نیز از کار رفته و نامقبول است و خیلبانان شیر
خود را سید و افغان وانمایند و کثر مغل و شیخ لیکن قرابت شان با امثال خود اتفاق افتد
با اشراف و سیادت هم نزد شرفا مقام تامل دارد افغان نیز اگر شیر فروشی یا قلیان در بازار داد
اختیار کند از شرافت بیرون شود همچنین شیخ هر پیشه که اختیار کند همان پیشه نام گیرد داخل اشراف
در وقت اختیار نمودن صناعت رذیله نشمارند گو از نسل خلفای ثلثه باشد چنانچه خوجها که با حای
نقطه دار و واو مجهول و جیم تازی مفتوح و های هوز ساکن است قومی هستند از نو مسلمانان هندوستان

کرده بزازی و خیمه فروشی و شالباری اوقات بسر می نمایند و اینها هم ذلیل اند نه شریف بدرجهٔ وسطی
افتاده اند قرابت با امثال خود بهم رسانند و پراچه با بای فارسی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و الف
و جیم فارسی مفتوح و های هوز ساکن و بعضی بهمزه مکسور هم ما قبل جیم فارسی بخوانند این جماعت هم
چه هندوان و چه مسلمانان در شادیها بکرایه میدهند و خلعت کرایه که داماد را در شب عروسی بپوشانند از
همینها بگیرند حال قرابت و نجابت اینها نیز مثل خودها باشد و بکریها هم از مسلمانست کار او غله و روغن چراغ
و روغن طعام و دیگر پیشه‌ها از این قبیل فروختن در بازار و بار کردن گاو و گاومیش از جای دیگر
و آوردن بجای دیگر باشد تا منتفع شده از قوت معطل گردد و بوهره با بای مفتوح تازی و های هوز
ساکن و واو خفی غیر مکتوب و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و نزد بعضی بوهره با بای تازی
مفتوح مشدد یا واو مکتوب و های هوز ساکن نیز از اطراف ملتان و گجرات و سورت بتجارت اوقات گذاری
نمایند و اینها در شرافت و رجحان بر فرق ثلثه مذکوره دارند لیکن قرابت با غیر نکنند هرچه اتفاق
افتد میانه خود ها باشد و اینها دو جماعت اند جماعت صغری که چهوتی جماعت با جیم فارسی مشدد با ها
هوز و واو مجهول و تای فوقانی ثقیل و یای معروف مشهور اند و همه اثنا عشری اند و جماعت
کبری که بری جماعت گفته شوند با بای تازی مفتوح و رای بی نقطه ثقیل و یای معروف اینها
فاطمیه سنی مذهب اند و صدیقیان ملتانی بیشتر اثنا عشری و تجارت پیشه و حسبی و زردار عطیات
ائمه اطهار اند قرابت اینها نیز با امثال خودست و احوال کنبوه پیشتر مذکور شد اینها از همه شریف تر اند
لیکن چون از راه غرور شرافت و پاس حفظ نسب قرابت با غیر خود نکنند ازین جهت در میان شیخ
و سید و مغل شمرده نشوند والا در عزت با همه برابر اند بخلاف فرق مذکوره بالجمله در شاهجهان آباد
که پای تخت هندوستانست و در هر شهری که مجمع شاهجهان آباد باشد قرابت میانه سادات و
میرزایان واقع شود خواه سادات سادات و میرزای میرزایان سندی باشد خواه غیر سندی

لیکن باید که در خانه بادشاهی یا امرا راه داشته باشند نوکری در سپاهیان و مصاحبان امرا کم
یا زیاده بهم رسانند و بر سر دکان گاهی نه خود نشسته باشند نه بزرگان شان و یکی از هر دو باید که شمشیر گیر
الاصل هم نباشند و اگر طرفتاشی خبر ندارد و بعضا لقمه هم ندارد و از قبیل سپید دایه و آتون و برادر
پسر یا برادر زاده رسمی نیز باشد که نوکران امیر می باشند برخی درین قیدها گرفتار اند و بعضی دولت شاهزاده
مد نظر داشته این قیدها را بر دارند و یکره تمام قرابت اتفاق افتد بنوعی که در عالم سفلی و ختر لنگام
امیری بد هنجار و این از سبب مقید بودن قرابت در اسلام عجب باشد چه اینجا هر کس اگر ملقب
به مرزا و سپرفتار و گفتار آراسته بظاهر صاحب مقدور بیفتد قرابت باو اختیار نمایند و این همه بی
تحقیق نروند و اگر کسی بر سر انصاف بیاید رذیلت غلام مثل بازاری و شاگرد پیشه اصلی نیست ما این
اشراف زاده ها را از هند و مسلمان بعض حرام زادگان شرارت پیشه بازی داده می آرند یا در
قحط سالی پدر و مادر شان می فروشند پس کسانیکه اندکی ترس خدا هم دارند اینها را البته کسی
که در خور غلام است نمی فروشند و برخی همچنان خصلا تا ترس آن بیچاره ها را محبوب ساخته زیبا
از قیمت شان حاصل نمایند درین صورت اصلا بودن این فرقه بالاصالت ثابت نیست مگر
بعد فروخته شدن و بهم رسیدن صحبت ایشان و دویدن بخدمت آقای مفلوک و کارهای رکیک
کردن مثل تیمار اسپ و طعام پختن و قلیان درست کردن رذیلتی در اینها پدید آید هر کسیکه بسود
عنایات آقای متمول و امیر است البته تشخصی بهم میرساند اصلا از خساست در وی باقی نمی ماند لیکن
اهل حزم و احتیاط بتنظیم چنین کسان البته پردازند از قرابت کناره گزین باشند پس قرابت شهر ایشان
مقید بهمین است که سید دختر مغل زا امید بود که اطلاق مرزا بر وی توان کرد و بخواجه زاده هم و شیخان
را با سادات و مرزا و خواجه قرابت دست ندهد گو اصل خواجه زاده هم شیخ باشد لیکن کسیکه او را
شیخ صاحب گفته صدا کنند پسرش داماد مرزا و سید و خواجه در شهر نمی تواند شد و اگر دختر از شیخ

بگیرند آن دختر مغل دیگران که از فرق ثلثه مذکوره باشد عزت بهم رساند و افغان نیز همین حال
دارد هرگاه حسین خان ورک زئی را با مرزا حیدر بیگ و خواجه نصر الله و میر نور الله نسبت داد اگر
باشد در عالم ناداری و ضرورت تحصیل نان اعتبار ندارد این هم بهمان می ماند که مسلمانان دختر
بلفرنگی میدهند و تمرا داز غلام غلام امیر مغل باشند یا خواجه سرا نه غلام شیخ صاحب حالا
اینکه بعضی شرافت طرفین را در وقت قرابت میجویند و بعضی شرافت ابوی با مادر کار ندارند
کنیز باشد یا لولی یا قسم دیگر و بعضی از راه حماقت و غرور شجاعت فضلا و اطبا را از صنف خود بیرون
داشتند لیکن این گروه مبری از عقل خداداد بسیار کم اند گویند که این جماعت یعنی اطبا و فضلا القصه
با مردم شجاع مبارزت پیشه نمیرسند و در محرم داشتن دختران از شوهر دوم هر چند دختر شانزده
سالگی یا کمتر از آن بیوه شده باشد حال این صاحبان و شرفای قصبات هم بعینه حال هندوان
باشد از فرط جهل اقدام بر احکام شرعی نمایند بلکه فاعل این فعل را خیلی ذلیل و سفیه و کم رتبه پندارند
اگر دختر هزار مرد را بطور خود ببیند باک نیست لیکن بطوع و رغبت خاطر بیک کس عقد او نه بینند شنیده
شد که شخصی از سکنهٔ هند بزیارت حج رفته بود و در بلدهٔ از بلاد عرب بسبب ضرورتی شش ماه یکجا
کرده در آنجا با عزیزی از ساکنان آن بلده خیلی دوست شد او هم این را نظر بر این که غریب الوطن
بود عزیز تر از دیگران میگرفت هر روز از صبح تا نصف شب یکجا می نشستند و آب و غذا هم
باتفاق هم بود از اتفاقات اینکه آنجوان عرب چند روزی بخانه هندوستانی نیامد و اینها را
برای او قلق بسیاری دست داد بعد هفته یا کم و زیاد که پیدا شد صاحب خانه گله با او سر کرده گفت
برادر چکنم که نکاح والدهٔ من با فلان عرب بود و سوای من در آنجا کسی نبود که اهتمام مجلس
بدست او باشد از نصف شب عقد در شربت خورانیدن اهل مجلس مصروف بودم و سه چهار
روز پیشتر در جمع نمودن سوداگر ضروری گذشت مرد هندوستانی این را شنیده لاحول بزبان راند

طرفه‌ماست نیز آورده نقد و تسلیش را به لسیان سپرد و پیش قاضی آمده حقیقت حال را بعرض رسانید
در آورد قاضی چند کس را همراه او کرد تا هندی را دست بدست پیش او بردند قاضی گفت که ای
بنده خدا الوانی رخدا این راست است که بعد شنیدن ماجرای عقد والده این مرد با شوهر لاحول
بزبان راندی هندی گفت البته لاحول را بزبان جا داده ام در این معامله حق بدست من بود
زیرا که چهل و پنج سال از عمر من گذشته که درین مدت گاهی در هندوستان چنین قصه بگوش من نا
رسیده بود و پس بیقین ثابت شده که باشندگان آنجا همه بدین و کافر اند گو بنام مسلمان اند
و هرگز پیرو شرع شریف نیستند و نه بوده اند رسوم اسلام همین است که درین بلاد رواج دارد
چون دفعتاً ازین برادر دینی این حرف بگوشم جا گرفت بی اختیار لاحول گفتم بدین سبب استعجاب
بدین معنی که سبحان الله ما تا چهل و پنج سال تضییع عمر شریف در کفار [illegible] الحمد لله که حالا اسلام واقعی
با مسلمانان نصیب شد قاضی گفت اگر باین نیت گفته رحمت خدا بر تو باد [illegible]
هر سه اشاره کرد تا بآن هندی معانقه کرده بعذر تمام پیش آمده هر دو با هم شیر و شکر شده
ازان جا مرخص شدند بالجمله مسلمانان هند در کتخدائی پسر و دختر سوای گرد راشیدن داماد
و عروس گرد آتش در شب عروسی و چند رسم دیگر که مخصوص بهندوان است چنین رسوم هندوان
بعمل آرند مانند رشته زرد پوشانیدن دختر و پسر و بستن تار ابریشم بدست و آهن در دست گرفتن
داماد تا وقت فارغ شدن از عقد و سیتهنی سرودن زنان در عروسی و رسوم [illegible] یعنی ساچق
بخانه عروس بردن داماد و تجمل و آرایش تمام که مخصوص با اهل هند است لیکن در نکاح اختلاف
واقع میشود بعضی پیش از شب عروسی خوانند و بعضی همان شب [illegible] خانه انها اتفاق [illegible]
پدر داماد و عروس و دیگر اقربای طرفین رواج دارد و سوا این رسوم [illegible] در شهر لکهنو بسیار [illegible]
الملخص که خدا ار روز ساچق [illegible] جاده هند و بزرگ و کوچک همه [illegible] بسیار [illegible]

و خال و برادر کلان نیز بان پسند کار نباشد صورت ساچق این است که سبوها را سفید کرده
منقش سازند و در آن نقل که از شکر و نخود ساخته میشود و پسته و بادام و نبات پر کنند و چهار
سبو را بر یک تخت جا دهند و هر تخت را یک مرد بر میدارد و کمی و افزونی این تختها اتفاقی به تنگی
و فراخی دست صاحب فرزند است و همچنین تختهای آرایش که گلهای کاغذی مختلف تراشیده
درختش را با برگهای سبز در آن تختها مرکوز کنند و درختان باردار پر از میوه چون درخت نارنگی و
انجیر و انگور و انار و دیگر فواکه هندی از قبیل نارنگی [illegible] و غیر آن و زنان پری طلعت
هر سه یعنی مغل و فرنگی و کشمیری نیز از کاغذ تراشیده هر را جدا جدا بر تختی نشانده سازند [illegible]
کثرت موقوف بر مقدور است و در چند خوان دیگر قند و میوه نیز گذارند و حلقهای گل [illegible] دیگر زیور
نیز از قسم بازو بند و دست بند گل برای عروس همراه دوست و آشنا و برادران را از قبیل [illegible]
دهند و زنان را [illegible] پیاله [illegible] لیاقت [illegible] و کدخدا را از قبیل [illegible] موافق
رسم خاندان خود بر اسپ یا داره [illegible] با این تجمل اغاره زنان و نوبت نوازان داخل خانه عروس شوند
از رسم لطیف تر آنکه شیخ فرید شکر گنج که شیخی بود در هندوستان از نسل خلیفه ثانی و مرقدش در
پتن نام مکانی نزدیک ملتان زیارتگاه خلق خداست و او مرید خواجه قطب الدین خلیفه و جانشین
خواجه معین الدین چشتی بود و پیر شیخ نظام الدین بداونی مشهور به نظام الدین اولیا سلطان
المشایخ مدفون شاهجهان آباد هر شب جمعه [illegible] بوده با وصف [illegible] که در [illegible] الیه
هذا [illegible] در پتن چهارم محرم که روز عرس اوست تماشای [illegible] اولیا از احیای لیل [illegible]
دخل [illegible] مسلمانان [illegible] اثنا عشریان نیز از [illegible] شکر و [illegible] کاغذ و آنرا
[illegible] بابا فرید [illegible] روز ساچق همراه دیگر چیزها بخانه عروس [illegible] نمایند و جاهائیکه
حال ایشان چنین باشد سنیان که بدل و جان عقیده [illegible] حساب اند اگر کسی

بجز اینکه اوپرّه بابای فرید در شادی نباشد ممکن نیست که تشخیص برد و سببش اینکه شادی هندوستان
باختیار زنان باشد و زنان اگرچه آنچه از لوازم شادیست در شادی نمی یابند ملول و اندوهگین
می شوند و آن شادی را مبارک نمی پندارند چون در خانه سنیان از امیر تا فقیر همین رسم جاری
بود زنان اثنا عشری مذهبان نیز همین رسم را اختیار کردند حالا که در هر خانه رائج شد اگر کسی آنرا بهم
زند زنان را از بیم عدم تعیین آن تمام شب خواب نبرد و این گونه شادی را خیلی بد و نامبارک شمارند
و بعد شادی هرچه از قبیل درد سر و درد شکم و تپ و بخار و فساد در قوت باه داماد و جهر دن اولاد
یا مرگ عروس و داماد پیش آید باعث آن بهم زدن این رسم دانند نزد یکی از زنان هرچه میشود
از ترک رسمیات صورت می بندد و در بعضی خانها چاه در خانه میمنت ندارد همچنین مربای و غیر آن
و اچار نیز مدت العمر از خانه درست یا از بازار خورند در خانه درست نکنند القصه چون بخانه عروس
در آیند داماد را بر مسندی که جانب داران عروس برای او گسترده اند بنشانند و خلعت داماد که
از طرف والدین عروس برای او بیاید و این خلعت سوای آن باشد که بروز خانه نشین شدن
رخت زرد پوشیدنش می آید و جوڑه یا طعامی که از خانه عروس برای داماد و زر نقد بقیمتش می آید
و شادی بآن مشروط است داخل خلعت نمایند زر مذکور از خانه مفلوک هم صد روپیه می آید و الا
کار با لوف میکشد چون قاعده است که لولیان نیز همراه سواری داماد بخانه عروس میروند بعد
نشستن داماد رقص شروع می شود و چون دو ساعت نجومی بران بگذرد شربت نبات
معطر بگلاب بیارند لیکن این شربت خصوصیت دارد بشیشه حلبی که آن را شوب نفیس لو شده
باشند لب لقر اینکه این شربت را طرفداران عروس از قبیل ارباب عزت و تشخص با این صورت
در مجلس بیارند که شیشه بدست یکی باشد و پیاله کوچک چینی یا شیشه بدست دیگری بر تهالی نقره
یا از چیز دیگر و اول شربت بداماد خورانند من بعد بدیگران و داماد را لازم است که بعد چشیدن

شربت شکر روپیه یا کم یا یک دو اشرفی در تهالی که زیر پیاله است از دست خود بگذارد بس مضمضه کنند
و یک دو روپیه یا زیاده در لگن نیز بیندازند و دیگران نیز وقت چشیدن شربت زر اندر تهالی
بگذارند و در لگن حنا را انداز اگر مقدور باشد مضایقه ندارد و الا واجب نیست و اگر در تهالی نگذارند
در مجلسیان ذلیل شوند و این شربت چشیدنیست نه برای خوردن بلکه بعضی لب به پیاله گذاشته
بردارند لیکن زر معین در تهالی بگذارند هندوان نیز درین جلسه بتعارف صاحب مجلس مجتمع شوند
و شربت موافق قاعده یا از شکری پیش آنها برند بیچارها نا چشیده بقدر مقدور زر تصدق نما
نمایند سه روز بعد داماد و بچان شکوه و شادی که آمده بود مراجعت بخانه کند چون دامادی روز رساندن حنا
یا دو سه روز بعد از آن از باعث بعض موانع شب حنا بندی شد ارباب بباعث آن بیست از
خانه عروس طرفداران حنا برای داماد بیارند باین صورت که تشتهای آرایش که روز رسانیدن
از خانه داماد آمده همین جا می ماند چه قاعده این ست که آرایش وقت مراجعت همراه داماد
بلکه شب حنا بندی از خانه عروس آنجا میرساند تا شب عروسی با تجمل دیگر همراه داماد بخانه طرفداران
بیارند تا دیگر سامان از نقاره و سازهای ضروری و آتشبازی همراه برادر و دیگر اقربای
زن و مرد و زنان رقصنده پیش پیش میباشند لیکن پدر و مادر و برادر کلان عروس
بمنزله پدر عروس باشد همراه حنا نمیروند بلکه بروز ساچق و شب عروسی هم در مجلس نمی نشینند
برادر کلان اگر بضرورت بنشیند چندان قباحت ندارد و پدر بهیچ صورت نمی نشیند که سابق
می نشستند از صنف هندوستان زاد هندوستانی پیروی نمیکنند کلام اینکه آمدن ساچق
بخانه عروس آخر روز مقررست و حنا را الشب می آرند و فیش مقید باول و آخر شب نیست
بعضی ربعی از شب نمیگذرد که حنا رسانیده و شربت خورده برمیگردند و برخی نوبت بنصف
اللیل رسانند و گاهی چهار ربعی از شب باقی مانده حنا رسانید بالجمله بعد رسیدن حنا داماد را

حرم سرا الا ببندد تا خواهر زنان دست و بالش فرین حنا سازند و چون زنان دست از حنا
بستن دست باز دارند داماد را می باید که موافق دستگاه خود رسم زری بآنها بدهد که بهندی
نیگ خوانند از اینها هر کدام که کلان تر از عروس باشد سلامانه بشوهر خواهر میدهد و این بسیار
سهل است زیرا که همان زر که داماد بطریق نیگ باو میدهد با چندر روپیه دیگر باز باو میرسد بالجمله در
حالت حنابندی بیرون در مجلس مردانه روبروی طرفداران عروس لولیان هر دو طرف رقص
بنوبت خود میرقصند و در مجلس زنانه ڈومنی ها سرود تهنیت و سٹھنی ها شروع میکنند و نیز نسبت مذکور
ودران مجمع هر زنی که خواسته باشد فحش عرفی بداماد بدهد احدی را زحمت مجال او ندارد و مسکین سر
بر نمیدارد و هر چه میگویند میشنود و گوا ز زنان کم قدری باشد که بی رتبه تری ازو در زنان نباشد
و این زنها از قبیل کنیزان مادر عروس یا دایه زادهٔ او و زن سبزی فروش و خاکروب که مجامعت
برابر میدارد و باشند چه اینها همه از داماد خود دانسته مصدر این حرکات شوند و فرحت شان کم
از نشاط مادر و پدر و خواهران عروس نمی باشد خصوصاً بیکه بزعم خود در خانه دارند آن شب در برکنند کنیزان مادر عروس خود
علاقهٔ خاص با داماد دارند خاکروب هم در خانه بچشم که صبح و شام راه داشته باشد زیرا که شوهرش خبر از بجا
بیرون نیگیرد و در حرم سرای خود رسش باریاب میشود در باغبان زن سبزه فروش که پدر خانهٔ عروس
و داماد هی او بزند با دیگر نواگر د سبزی بهر دو خانه می آرد لیکن هر یک از اینها مخصوص بخانه ایست
زنهای مذکوره بخانهٔ داماد و برای زنان متعلق باین صفت بخانهٔ عروس اند و حال دیگر زنان
مثل ستارزن و غیره نیز چنین باشد هرگاه این بیقدران در فحش آب کشیده بداماد گفتن صرفه
ندارند قیاس باید کرد که زنان بلند مرتبه بالیاقت چه بلاها که بر سر داماد نازل نمیکنند خواهر زنان
گوشتش را با نیز نیز میکشند بالجمله بعد تا ویه مراسم ضروری شربت بهمان وضع که جانب داران
داماد بخانهٔ عروس خورند طرفداران داماد برای اقربای والدین عروس و هر که همراه شان از مجلس

وارد شده باشد بیارند و زر در تهالی حاصل نموده نزد مادر داماد فرستند پس زن و مرد مخصوص شده
مراجعت بخانه نمایند صباح آن شب عروسی بستر بدیر و مخفی نمانند که واقع شدن در فصل ساچق
و حنابندی از رسم قدیم و هیچ گونه قباحت ندارد لیکن در شب حنا و شب عروسی شب دیگر را واسطه
نمیتوانند شد سخن کوتاه چون شب عروسی در رسد وضیع و شریف از برادران و دوستداران
از سر شام بخانهٔ داماد و عروس جمع شوند و داماد از همان وقت بر مسند بهمان رخت زر دوز متمکن
شده مصروف تماشای رقص زنان شود و مقلدان نیز در حضور مجلسیان تقلید ها کنند چون یک زن
از آن رقاصان رقصنده کلالی بهر سامان مشغول این هم که ملقب به فرساق ست با پای شخص آید
در مجلس او را نشستن و زن دیگر را برقص مامور نماید در این حال باید که داماد عطر و پان و گشنیز
وغیره که در ظروف نقره پیش و پس گذاشته اند بزن فارغ از رقص شده بدهد و دیگران همان وقت
آن ظروف را باز باین چیزها پر کنند تا بار دیگر بکار آید و این هنگامه تا وقتیکه داماد سوار شود همین
صورت باشد و در بعضی خانها رسمی ست که داماد را آخر شب سوار کنند تفصیلش اینکه اول او را
غسل داده رخت طلا دوزی که از خانه پراچه با سهره بکرایه می آید بپوشانند من بعد سهره بسر او
بیاویزند پس بجا بلیهای گلی برو دوشش از پیب و زینت دهند چون ازین کار فارغ شوند موافق
رسم و آیین خاندانش بر فیل یا بر اسپ جا داده تجمل تمام یعنی آرایش و روشنی و آتشبازی
و دیگر چیزها از قسم ساز و نوبتخانه راه خانه عروس بگیرند لیکن شرط است که فیل نشان از همه پیشتر
باشد من بعد آرایش و پشت سر آرایش تخت روان یعنی چند تخت زنان رقاص را که جا
تخت ها آن را بچوب زر بافت مزین ساخته زنان را بر هر تخت می نشانند و بهیات اجتماعی گرد
شده بکرایه می فرستند زنان مذکوره در جلو داماد بالای تخت استاده ترانه مبارکباد میخوانند
و اندکی و ستر را موافق اصول بر میدارند لیکن این زنان کولیان صاحب عزت نمی باشند

هم کم قدر و الا اگر ده هزار روپیه کسی بدهد هیچ کولی بر تخت نخواهد نشست اگر از راه تفحص هم طمع
نوسش احتیاطی خود در آنچنان تخت نشینند پاس خاطر کسی نخواهد نشست زیرا که بر تخت نشستن شان ... بلکه
بر خر سوار شدن هر دست را آنچه گفته شود و اگر برای تفریح طبع نشینند نشینند از این سبب است که آدم سیار ...
عمل قبیح که از وسر میزند در امثال ما اقران ذلیل میشود و الا از مقدرات احدی گزیر ندارد
ظاهر است اگر کسی بدزدی گرفتار شود دو دستش بفرمان حاکم عادل میبرند در خلق خدا مانند بینی بریده
ذلت نصیب است و اگر در جنگ دست کسی بریده شود عزتش ترقی میکند همچنین بجاهای بازی [illegible]
و بعضی جوانان مسخرگی پیشه که بطور خود بر خر سوار شده این طرف و آنطرف بگردانند هرگز از چشم
بینندگان نیفتند غیر از نیکه بزرگان نفرین شان کنند بالجمله سوای نوبت سازهای دیگر نیز همراه
آراسته باشند در روشن چوکی پیش اسب داماد با خویش نوازند روشن چوکی عبارت از زر نقاره
کوچک گلی باشند که آن را بدست نوازند نه بچوب و آواز آن با صدای مزمار رنگین تر سازند [illegible]
که ساز نوازان مذکور پیش پیش پدر و دیگر بزرگان داماد مثل لهاری باشند پیاده پیش
اسب داماد راه روند و این جماعت از قبیل بهاندران بزاز و صراف کم پایه و مسلمانان علاقه بند
و غیر آن باشند تا روشن چوکی نوازان مزمار نواخته روی خود را بطرف اینها بگردانند [illegible]
کرده اهتمام در نواختن بیازیکار برند و تا وقتیکه پدر داماد و یا دیگر رفقای او چیزی نه نهند قدم
از آنجا بر ندارند بعضی بازاریان چار پنج پیسه بدهند و بعضی همین مقدار نقره که بصورت روپیه [illegible]
میشود انعام کنند و اگر زیاده از این بدهند نقصان کلی بحال شان راه یابد چه آن مرد کما [illegible]
می باشند ده قدم راه نرفته تا بخانه عروس همین معامله در پیش میکنند پس اگر یک روپیه زاده
تا بخانه رسیدن را از زرهای پا انداز هم گرد و مسلمانان رذیل و هندوان شریف [illegible]
لیکن نه هندوان ملازم امرا و وزرای سلاطین که بعضی صاحبان مقتدر نیز از این [illegible]

این عبارت از جمله معتبر نشد بود آمدیم بیان احوال نخستین این است دیگر اختصاص بسواری اسپ و
فیل همه دنبال داماد باشند و سوای مهمانان براتیان یکی از براتیان در رفتن سبقت بر داماد نجوید
چون بدر عروس رسند در بعضی خانها در روی داماد ببندند و تا وقتیکه دهکانا که رسم راجپوتان مذکور
شده نگیرند نگشایند بالجمله پس از دادن این زر یا وعده عطا داماد را بر مسند نشانند در رقص و شعر [illegible]
شود و بعد ازین اگر پیش از شب عروسی صیغه نکاح بعمل آمده باشد داماد را در حرمسرا طلب کنند و لابعد
نکاح و همین شربت که در ساچق مذکور شد یکبار دیگر در شب عروسی بعد نکاح به برادر خود خورانند و اگر
تقدیم صیغه بعمل آمده دو بار دیگر اتفاق یعنی یک روز در ساچق و یکبار در شب عروسی بعمل
و اینکه اگر صیغه پیش از شب عروسی صورت بندد سه بار شربت خورانیده شود و الا دو بار روزی
یا دو بار بخت تعالی بیدار گردد وقت تحقیق چون داماد در مجلس زنان رود در رسومی چند بکار برند که اظهار آن
در هر دو آن باعث خجالت داماد شود با داماد چارده ساله مضائقه ندارد و زیاده ازین رسوایی است اگر
مرد صاحب ریش و سبیل را جامه زربافت بر روز عروسی و حمائل گلها پوشیدن و سهره آویختن [illegible]
شادن است این هم بیان داماد صغیر السن امرد میزیبد لیکن رسوایی در زنان ازین چیزها است خلاصه
اینکه شادی باین طریق مناسب حال امرد است و صاحب ریش و سبیل را به از نکاح چیزی دیگر نیست یکی از
رسمها این است که در بعضی خانها لجام در دهن داماد کرده عنان بدست عروس دهند و اکثر مثل
اسپ ایستاده شود و زین بر پشتش نهند و عروس را بر آن سوار کنند تا بهر طرف که عنان بگرداند
داماد نیز بگردد و علت غائی این حرکت اتحاد داماد با عروس است یعنی مدة العمر مانند اسپ که راکب سوار
شده باشد داماد مطیع فرمان عروس باشد و این رسوم گاهی تا صبح تمام شود و گاهی یکپاس روز
بگذرد پس بعضی [illegible] عرضی بداماد در خدمت پدر و مادرش شروع بکنند و او بیرون آید عروس
را بر پالکی با خلاف [illegible] یا ساده نشانیده مراجعت [illegible] تجمل شبینه سوای آتشبازی [illegible]

بلکه جهیز اضافه بران نمایند جهیز موقوف بر دستگاه پدر عروس ست بعضی یک فیل یا دو فیل با هوده
نقره و از یک اسپ تا چهار و پنج اسپ با ساز و زین نقره و طلا و چند شتر پر از قسته نقد و ظروف
مسی و آفتابه و لگن و سبوهای نقره بر سر مزدوران و صنادیق پر از امتعه نادره و جهیز کهنه نقره
و یا طلائی به هند تا پیش پیش اسپ داماد و پالکی عروس که پشت سر آن اسپ است روان کنند و جهیز از زن هم زیاده
میباشد لیکن با دست رسم کشاده دلی پدر زن تعلق دارد و این رسم در جمیع ساکنان هندوستان
چه هند و چه مسلمان هر کس بقدر مقدور جهیز بداماد میدهد الا فرقه کنبو در مسلمانان جهیز بداماد
نمیدهند و ساچق بخانه عروس نمی آرند و در نکاح و شب عروسی و حنابندی لبد شربت
خورانیدن زر هم از مجلسیان نمی گیرند چه اینها از فرط غیرت این طلب را مکروه داشته اند مثلا
شادی لک دو لک هر چه میسر شود نقد و جنس بداماد رسانند لیکن جهیز همراه داماد کردن تا دیگران
در رهگذران و دیگر تماشائیان از بالای بام خانگاه و ران کنند خلاف غیرت تصور کنند و زر گرفتن
در شربت خورانیدن نظر باینکه بعضی مجلسیان نادار خجل خواهند شد یا بضرورتی با اینها از تنگدستی
که بقرض گرفته اند خواهد رسید از افعال ذمیمه پندارند گو در اصل مذموم نباشد و یا اینهم خود در شمار
دیگران زر ها بمصرف رسانند و نیز در زمانه پیش ازین رسم همین فرقه در مسلمانان بود که اگر داماد
یکی از اینها چندی پیش از صیغه نکاح تا یکسال یا زیاده شب عروسی نارسیده کشته میشد یا به
یا بمرض گرفتار شده می مرد دختر لباس بیوگان پوشیده بسر می برد لیکن حالا این قید را بعد
نکاح البته مثل دیگر مسلمانان در اینها یافته میشود و پیش از نکاح عقد دختر بستن با شوهر دیگر
نیز روا باشد بعضی مسلمانان خودسر خود رای الی یومنا هذا این را مجوس و شمارند گو
نام داماد بر کسی گذاشتن و باز دختر را بدست دیگری سپردن از غیرت بعید است
غیرت هم از قبیل ریش تراشیدن ست زیرا که اگر سر دو دست از ریش تراشیدن برنیارد

وهمین عمل را موجب مزید آبرو و حشمت خود دانند الحاصل چون عروس و داماد بر یک فرش
بخوابند و چیزی بعمل آید زنان ترانهٔ تهنیت باساز سرودن آغاز کنند و چادر بخون آلوده
که زن و شوهر بران بخوابند بخانهٔ عروس برند تا زنان برادری و همسایه تماشا کنند
و شبی که داماد عروس را بکنار گرفته بکشتی اولین پردازد نیز زنان عقب پرده ایستاده شوند
و چادر پرده را شگافته حال هر دو را بالفور ببینند از همین سبب است که بعضی شرمگین طبعان کار
مذکور کاری نکنند و مورد طعن زن و مرد شوند الملخص بعد رفتن چادر بخون آلوده بخانهٔ مادر
عروس پنجیری درست کرده جابجا تقسیم نمایند پنجیری با بای فارسی مفتوح و نون ساکن
و جیم تازی و یای معروف و رای بی نقطه و یای معروف تخم خربوزه با شکر در روغن بریان
شده یا از سپید و شکر ساخته این شادی نزد پدر و مادر داماد و عروس زیاده از شادی عرس
و حق بجانب آنهاست زیرا که اگر درین مقام طالع داماد بخوابد و کاری نکند تمام شادی
مبدل بانده گردد و اگر از اول در آن چیزها قصور و فتور راه یابد و این شادی بظهور آید
همه غم و غصه که از توقع قصور در آن بخاطر راه یافته از دل بدر رود و چون چهار روز از
عروسی بگذرد عروس با شوهر بخانه پدر و مادر خود رود و پس زنان هر دو قبیله در آنجا
فراهم آیند و از وفور نشاط آبهای زرد بر همدگر پاشیده رخت‌ها را رنگین کنند این آبها
زیور رنگین که با چندر سیاه یا از بقول مثل بادنجان و شلغم و چیزهای دیگر ازین قبیل و اثمار
تعبیه چون خربوزه و هندوانه و هرچه غیر ازینها متعلق بآن ایام باشند از خانهٔ داماد در
عروس و داماد پوشانند و طرفه تماشا زن و مرد متفق شده همین اثمار و بقول را بدامان
زنان قبیله آتش زنند و از آن طرف هم براینها اندازند داماد نیز بقوت تمام همه را بیندازد
این مجلس چون در حرم سرا میانهٔ زنهاست سوای بچها که برادران کوچک عروس باشند

با قدری کلان دیگری درانجا از قسم مرد بازی باید و سوای لقبول و اشار یا چوب گل چوبهای
باریک منقش زرد و زرد و سیاه و سرخ و کوهای قماشی پر از زینت بجنگند لیکن برای بردامادی
که کار ضروری ناکرده این روز نصیبش شود زیراکه بیچاره را از زنان بضرب تیغ لیام میکشند
و درین بازیچه هیچ مضرتی چند از قبیل افتادن زنان و اطفال و ورم کردن روها اتفاق
افتد و در افاغنه چشمها نیز کور شود و زنان اثناعشری مذهب ایام در هند از صحبت زنان سنی
مذهب و قباحت نافهمی و بیخبری طعام نذر بعض اکابر صوفیه می زنند و آنها را از جمله اولیا
و مشکلکشایان دانند مثل سید جلال بخاری که مردی بود از نسل جعفر کذاب پسر امام زمان
علی النقی علیه السلام نام پدرش سید ابوالمؤید بود در خانواده سهروردیه بیعت بشیخ بهاءالدین
زکریای ملتانی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی داشت و مخدوم جهانیان جهانگرد نبیره
پسری او بود زنان برای سلامت اطفال برنج پخته در ظرفها تا گلی پر کنند و ماست و شکر
بدان ریخته بمسلمانان شریف و غیر شریف خورانند و گاو نذر سید احمد کبیر که مرقدش در ملک
راجپوتان پای کوه واقع شده ذبح کرده کباب گوشت او را خود خورند و بدیگران نیز بخورانند
و بقیه گوشت را باز بنقد ابدالان که مرید او گفته شوند بسپارند ابدالان وقت ذبح شدن
گاو مذکور زغال سیاه روشن کنند چون خوب سرخ شوند برهنه شده بالای آن انبار
زغال با لغلطند تا آتش خاموش شود و آسیبی ببدن شان نرسد ازین جهت مردان
اثناعشری بمعرفت محروم از علم دین با معری از عقل دور اندیش اعتراف بکمال او نمایند
درین صورت زنان بیچاره هر قدر که عقیده داشته باشند معذور اند بعضی بزرگان این عمل را
شعبده یا سحر ابدالان دانند و بعضی از کرامتهای صاحب نذر بر میشمرند از ابتدای عمر مشق
ابدالان بچگان بغلطیدن بر سر آتش و خاموش نمودن آن تا بدن بحسیش شود و بعضی گمان برند

گروهی بر بدن مالیده آماده این کار شوند و برخی درین خیال که چشمان بینندگان را
بپوشانند این همه ظن و عقیده هیچ ست اصل چابکی و چالاکی ست من بچشم خود شخصی را
دیدم که زغال سرخ را از آتش جدا کرده در موسم تابستان گاهی ازین دست بآن دست
و گاهی از ان دست باین دست نقل داده راه طی کرد تا زغال سرد شد و آفتی بدستش نرسید
و این ابدالان ملقب باین لقب بطور خود شده اند این نیست که اکابر فرقه صوفیه با
اعتقاد تمام خانواده یکی بهر سید و اینها از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله همین لقب مشهور اند
پس آنجا ابدال نام مرتبه باشد و اینجا نام گروهی با عتقاد این سنیان منصب غوث بنام
نامی سرور انبیا صلعم تجویز چهل ابدال که یکی از انها سید احمد کبیر باشد قرار پذیرفته مجملاً این قدر
درین مقام بس ست که تفصیلش طولی دارد و تعزیه را سوای موالیان اهل بیت علیهم السلام
که مرد رافضی در سنیان مشهور اند کسی نمیکند و سنیان نیز در مجلس رفته روضه و خطبه و مرثیه
خوانده و مرثیه هندی بشنوند و گریه کنند لیکن خود تعزیه دار نیستند اینجا ذکر اشراف سنیان
و الا ارازل شان همه تعزیه دار اند بر سر هر دکان در محرم تعزیه یافته میشود و تعزیه داری
اینها مردم نیز مثل تعزیه داری هندوان ست که برای نمود در امثال تابوتی درست نمایند
بعضی سنیان اهل سنت هم که اولاد اشراف اند از راه تمرد و غرور جوانی برای جنگ کردن
با دیگر تعزیه داران در راه رفتن و تاثیر صحبت ارازل در قمار خانه یا جای دیگر
ازین قبیل و از سبب فرمان برداری پدر بنای تعزیه در خانه خود گذارند و هر کس که برای
نذر بر آمدن مطلب بلفظ حرم چهار بنا نهند بگمان این مردم هر شخص که اکثر رافضی نزد
سنیان و بر اثنا عشری مذهبان رخت سیاه و سبز در محرم و بعضی اهل احتیاط لباس کبود
هم می پوشند سنیان با طفال رخت سبز و ریسمانهای سبز و سرخ پوشانند و جوانان نیز

می پوشند و برای اظهار غلبه فرقهٔ امامیه در محبت ائمه علیهم السلام تا ده روز ترک لحم نیز نمایند
و بیشتری بی روغن خورند و شب عاشورا بزیارت چهل منبر روند و بهر منبر یک رشته بنیت حصول
مطلب بربندند چون ایشان مذهب امامیه نیز از باعث رواج یافتن این رسم در هند بزیارت چهل منبر
روند و دستار خوان نذر امیر المومنین علیه السلام گستردن و چیدن اطعمه بران در مکانی
و متبرک تشریف آوردن آنجناب و چشیدن بعضی طعامها ازان او قت معین کرده عقیدهٔ
ایشان مقرر است بودن و بعد ازان بر طعامها انشان دست مبارک جستن و فاتحه بر اطعمه نذر تبلوه
نور اینها و اولاد شان بود حالا در موالیان ائمه علیهم السلام که اولاد ایرانیان هستند
نیز رواج دارد و تعزیه مصطلح اینها که عبارت از ضریح و صندوق و دیگر چیزها ازین قبیل است
رنگ برنگ میباشد در لکهنو از فضل الهی هندوان تعزیه دار و مرثیه گو و مرثیه خوان اند سنیان
خود مسلمان اند ازینجه بیشتر که در بعضی چیزها خلاف با اثنا عشریان دارند بالجمله نزد شیعهٔ
جهال مذهب مخالف به از علمای مذهب خود اند و علمای مذهب اثنا عشری بدرجها بهتر از جهال
این مذهب تمام شد رسم شهریان چه شیعه و چه سنی حالا شروع کنم بذکر باشندگان قصبات
و قومی لیکن پیش از بیان مطلب صورت چند لفظ هندی که پیشتر مذکور شده بر صفحهٔ اعلان
می نگارم تیوره با های فارسی مضموم و واو خفیف التلفظ در میانه و رای بی نقطه ثقیل مفتوح
و های هوز ساکن کاغذی را گویند که دوائی یا حلوائی خشکی یا چیز دیگر دران پیچیده چنانچه در پرگره
قند یا کنج شکر پیچیده میشود و چوبره با جیم تازی و واو مجهول و رای ثقیل مفتوح بی نقطه
و های هوز ساکن دو چیز یک جا شده یا بضرورت در نر و ماده جانوران هم [illegible]
است و سوای این بر رخت پوشیدنی هم اطلاق یابد و در مقام شادی مراد قائل
از تهالی با تای ترشت متحد با های هوز و الف و لام و یای معروف ظرفی باشد از نقره یا

وقت سوار شدنش ونگهبانی بعض اشیا نیز بعهدهٔ شان مفوض باشد از شاگرد پیشه
اندکه آنها در رخت پوشیدن وطعام خوردن مستغرق بر اینها باشند و در شاگرد پیشه
خدمتگاران نیز بر دیگران در عزت پیشی دارند و چوبداران با اینها تفاوت نوزده و بیست
دارند و نزد ایشان جز از هر در کمتر این معامله در حسب ست شاید که در نسب خدمتگاران
نزد ایشان نیز بر چوبداران مرجح باشند زیرا که چوبداران بیشتر خواه هندو و خواه مسلمان
از فرقهٔ خاص موسوم بکلال اند که نزد هندوان و مسلمانان کم شخصیت اند و خدمتگار
وفراش بودن از نجیب زاده متصور ست لیکن باشد که شرفازاده بار در عالم امی بودن و
پیش آمدن افلاس خدمتگاری و فراشی قبول کنند پس درین گروه جاییکه ده رذیل
اند دو شریف هم از روی نسب هستند گو حسب همه مساوی اند زیرا که خدمتگار را کسی
خود در یک ظرف طعام نمی خورد اندوزش کردم که بعضی خدمتگاران اشخاص عمده با شرفا
همراه نشینند و چیزی هم بخورند لیکن حال شان همه جا چنین نباشد ظاهر ست که هرگاه
پیش همسر آقاسی خود خواهد رفت حکم نشستن نخواهد یافت لیکن چیز خوردن بر مائده کجا
شریف با لباس کهنه سوای پادشاه و پادشاه زاده یا وزیر و امرای جلیل الشان مساوی
القدر با وزرا هر جا که خواهد رفت خواهد نشست و طعام نیز بر نطع خواهد خورد و دلاک از روی
حسب و نسب هر دو ذلیل ست حسبش خود همین قدر ست که اگر در صناعت خود کامل
و در مرتبه برابر خدمتگاران پیش آقا خواهد بود لیکن نشستن در مجلس و طعام بر نطع آقا خوردن
نمی تواند این حال حال دلاک نوکری پیشه ملازم امرا ست نه پایه ازین حسب برای او
نمی تواند بود و حال نسب ظاهر ست زیرا که اصل این فرقه آنچنان ست که کوچه بکوچه میگردیدند
سر میتراشیدند و نانی میخوردند و بعضی ازین فرقه که در کار و حسب رواج شده اند آنها داخل

بازار یابند بعضی هندوان و مسلمانان اینها را حکیم صاحب گویند و بعضی جابر قلع اسیر
یافته طعام هم بخورند لیکن باز هم در صف اشراف نمی توان شمرد ازین جهت که قرابت ایشان
با امثال خود منقطع نمی تواند شد و رفتن بخانه امرا حسب الطلب بضرورتی اتفاق افتد برای
علاج زخمی یا دانه اگر نان خوردن در مجمع اشراف و نشستن هم در مجلس عمائد حاصل شد
مفید شرافت غیر ازین نیست که از بعضی برادران کوچه گرد نوکری پیشه خود با عزت تر اند
اگر اینقدر صبر جز بشر عار روزی شود که بی طلب بخانه اغنیا روند طرز ملاقات اغنیا با اینها بطور
دیگر است و باورچیان هم برتبه خدمتگاران نمی رسند گو درین فرقه هم احتمال شرافت نسبی
گنجایش دارد زیرا که اکثر امیرزاده ها و شریف زاده ها در صحبت طباخان طریق طبخ بعض اطعمه
یاد گیرند و از سبب انقلاب دوره فلکی در حالت افلاس نوکری باین صناعت اختیار نمایند
و رفته رفته چون در رشته فاعت نیابند با هم پیشگان خود معاشرت و قرابت پیش گیرند ابتدایش
اینست که یک باورچی مالدار که از دولت امیر عالی قدری پولی جمع کرده اراده تزویج دختر
یکدام شریف زاده می نماید چون شریف رذیل الطبع که دخترش با همچو پیچ و دیگر و پیدا نشود
مجبور این باورچی که میر ظفر علی یا میر شرف الدین حسین نام دارد و پسرش میر حیدر علی
بطمع جهیز و دوستی سر او اسطه نموده آن دختر را بحبالهٔ نکاح نجیب زادهٔ بی پدری در می آرد
بعد ازین دختر دیگر را همین طباخ مشغول بیسر باورچی دیگر میدهد که از چار ده پشت
خدمت اوجاق و دیگچه میکند چون پس از انصرام پذیرفتن این مهم تلافی جستن از رواج
و آمد و رفت از هر دو طرف در مجلس تهنیت و تعزیت ضروری درین صورت بعد مرور زمان
مستند دختر این خواهر پسر آن خواهر و دختر آن خواهر پسر این خواهر که جدا شدن ممکن نیست
اگر چه ملازمت باین صناعت قاطع قرابت با شرفا ست لیکن باین قرابت نسبت هم بجای

یکسان شود بالجمله رکابداران و باورچیان و کبابیان و نانبایان همه با هم در مرتبه
معادل و برادر و برادرزاده و خال و خواهرزاده و برادر زن و ویزنه و پدر زن و داماد هم
باشند و قیلبانان هم رذیل الاصل اند بعضی در میان اینها سید گفته میشوند و بعضی افغان
و شیخ و مغل بندرت در میان اینها هر که زر دارد و درین صناعت کامل بود و غنایت آقا
باشد خود را صاحب است و پیش خدمتان چاکر گو از روی حقیقت خود بس بدتر از چاکران
در شرافت است این سیادت را در مقام ذکر سادات برای این تقدیم داده نشد که آن مقام
خصوصیت بشرفا داشت گو بعضی مدعی نسب بدروغ اند لیکن شرافت حسبی برای هر کس
یافته میشود و سقا و نوکر اسپ و دیگ شو و کهار باورچی خانه و کهاران پالکی که مسلمان اند
از همه رذیل تر اند و مطربان اگرچه صناعت شان بصناعت اشراف نمیرسد لیکن پیوسته برای
این هنر محتاج اند امیر است اگر مطرب مفلوکی با لباس چرکینی سوای صحبت غنا بخانه امیر
وارد شود خواهد نشست و طعام بر قطع نیز خواهد خورد و بعضی امیران که بد طبیعت و مغرور کلی
وارند اگر مطرب را بر قطع ننشانند و نشستن او نیز در مجالس روا ندارند شیوه آنها قابل اعتنا
نیست آنها سادات فلک زده را نیز طعام بر قطع نمیدهند پیوسته ارباب غنا مجالس سلاطین
و اولاد شان و مقرب امرا و نتایج آنها بوده اند و آنچه اهل قری و قصبات بزبان دارند
که با اهل شهر را در شرافت برابر خود نمیگیریم از روی انصاف حق بجانب آنهاست مثل هندوان
لیکن نزد شهریان شرافت حسبی زیاده از نسبی است چه معنی نسب اعتداد حسب است شهریان
هم با وجود شرافت اهل قصبات بمقدور قرابت با آنها جایز نشمارند زیرا که در حسب کمتر
از شهریانند بنوعی که در هندوان بالیاقت کسی باشد که در خوراک و پوشاک و تکلم
شبیه تر از دیگران با مسلمانان باشد همچنین در ملکیان رشید تر شخصی شمرا اهل مجود

رهی بر راه رسید بدر در قصبات چون بیشتر شرفا با هم صلهٔ رحم واقع شده اند یکی بر زن دیگری افتاد
نمی تواند کرد زیرا که آن اقربا بعینه همان اند است که کسی بر خاله و عمه و خواهر خود بکند و نیز
لباس و طعام و اختلاط زنان که با هم دگر در شهر است در قصبات کجاست و بیشتر در شهر زنان
از سبب معمول بودن پادشاهان و شوکت و تهور و جلادت برادران محکوم شوهران نباشند
همه هم بعضی زنان از فیض صحبت زنان کشمیر که بنوکری بدر خانه امرا رو بدا امیدوار خواهند بود
بخانه مجامع کرایی واکنند و در بعضی خانها لولیان شهر را بطلبه بهم رسانند و بعضی امیرزاده ها و شرفا
شراب هم با زنان خورند و بیشتر در خانه اغنیا اولاد جاریه باشند این همه هیئات مجموعی باعث
فساد چند در چند شود و در بعضی جا زنان صاحب عفت اند و مفتریان به بدعصمتی شهرت میدهند
و در بعضی مواقع پیرزنی عوارض شده صاحب خانه را که در حسن و جمال عدیم المثال است در ابتدا اظهار
ضعف و بیحواسی نموده بر خود مهربان سازد و آخر یاد کرد وجاهت جوانی از امیرزاده ها و اظهار
عشق او بر این بیچاره فریبی در کارش کند درین صورت اگر آن زن از خاندان عفت و ندا
خود هم خفیفه است و از عرف مجوزه بر آشفت بیش ازین نیست که او را از خانه بیرون کرده و بار دیگر
راه مجلس خود ندارد بخلاف قصبات که اگر چنین زن در خانه کدام شریفی وارد میشود و صاحبخانه
بر حالش وقوفی یافته همان وقت خونش طعمهٔ تیغ میسازد و جمیع برادران بر او آفرین میکنند بلکه
آمدن چنین زن در خانه شرفا بر همین امتناع است و در شهر اگر کسی از غیرت خون کسی بریزد دیگر از
خانه اش با آدم کوتوال از دور نشان دهند و افترای بر زلش اضافه نمایند و خوردن اغذیهٔ
لذیذه و پوشیدن رختهای رنگ برنگ و شب و روز مصروف آرایش بودن باعث شود
بر مساحقت و از مساحقت بهم جنسی مردان رسد و محکوم نه بودن زن شوهر را نیز هیچ این فساد
بجهه گاه الشان تابع فرمان کسی نیست مرد باشد یا زن هرچه خواهد کرد با تقاضای طبیعت

خواهد کرد و صحبت هم تاثیر کلی دارد و آمدن لولیان در خانه شرفا البته انجام بدی دارد چه عجب
که آن سبب پیر یا زنان عفیفه را نیز بدروغ نزد مردان بدنام کنند یا خوش بیانی و نفاست طبع
و انداز و ادا و سراپای او پیش کس و ناکس بر زبان آرند این رسوائی زیاده از آن رسوائیست
و نیز بعضے خالها دختر خواهرزاد و بعضی عمها دختر برادرزاد را نزد طالبان رسانیده پولی و زر خرچی
برای خود تحصیل کنند و در بعضی مقامات مادران دختران خود را بامید زر نقد در دل شبها نزد یار
تبرزنگی یا حیله دیگر در کنار عشاق بخوابانند لیکن اینگونه مادران بیشتر لولی و کنیز باشند و
گاه باشد که مشایخ شهر و جلائل شان دست طالب مطلوب بگیرند یعنی هر دو را مرید خود کرده و برادر
و خواهر دینی را بروز عرس جد امجد خود بخانه آورده حجره عبادتخانه حضرت مقرب درگاه الله را تنگ
عیش محل شاهانه فرمایند و در شاهجهان آباد بروز عرس بزرگان مشکل هر کس آسان بیند
و در بعضے جا بستان مقری کار خود را میکنند و رفتن زنان برای نوکری هم مفضی شوهران
و پدران و برادران باشد اینگونه زنان از قسم جواری و اهل کشمیر اند المختصر شهر بمنزله دریا و
قصبه بمشابه چاه باشد یعنی دریا اگرچه بسیار خس و خاشاک بیشمار دارد گوهرها نیز و لؤلؤ در چاه اگر سوای آب خالص چیزی
چیز دیگر داشته باشد از کار رود و نیز چاه که ایکبار موش مرده یا جانور دیگر سوای آن هرگاه در آن بیفتد نجس تواند شد و دریا
اگر صد هزار جانور در آن بمیرد پاکست خلاصه اینکه طریق و آئین بعضی شرفا که در شهر اند از
دیگران تعلیم ست اهل قصبه هم اگر چندی بهمسایگی شان بسر برند چه عجب که اقرار با اهلیت نمایند
رجال و عفت و پاکدامنی زنان زیاده از آن نمایند که برجال و نساء قصبه لیکن علی العموم
کلام این صاحبان مقرون بصدق ست ملخص اینکه اهل قصبات را قرابت بشهریان چه معنی اگر
که سوای چند قصبه که از قدیم با اهل آن رابطه و پیوند ست با ساکنان قصبه دیگر نکنند بلکه در
قصبه خود هم قرابت مخصوص ست بعضی محلها ست سوای آن محلات با محله دیگر پیوند کار ندارند گو

باشندگان آن محله در تفحص کم از اینها نباشند و ایشان نیز در نداردن دختر بیوه بشوهر دوم مثل
هندوستان رایان شهر پایش و نبالگیر هندوان شریف النسب بلند حسب اند و خالو خالوزن و عمو
خالوزن و زن برادر بزرگ را بجای مادر دانند اینها هرگز از برادرزاده و خواهرزاده و برادر شوهر
رو نمی پوشند نکاح با اینها بعد فوت شوهر شان در قصبات هم نا شد شهریان را تعقل هزار گونه
رسوائی در دنیا های ست و زن برادر کوچک را بجای دختر تصور کنند و نکاح با او بعد وفات شوهر
در شریعت خود حرام شناسند شریعت ایشان مرا از اتفاق امثال و اقران براجرای رسم
تا اینجا میانه شهریان و اهل قصبه خلافی و تقیح نیست در آنچه در آن مخالفت همدگر اختیار شده اند
چند چیز ست از انجمله یکی اینست که در بعضی قصبه ها زن برادر خورد را از برادر کلان شوهر و پسر
زن برادر کلان از برادر خورد شوهر پرده ندارد بلکه بجای فرزند خویش میدانند و زن پسر عم
پیوسته از پدر شوهر پنهان میکنند این رسم رسم هندوستان ست سوای برهمنان کشمیر که از
سبب قرب آن خطهٔ بهشت نشان بولایت تتبع اهل اسلام در بعضی رسوم روا دارند مسلمانان شهر
این رسم را نمی پسندند نیز در اینها زن و شوهر بحضور پدر و مادر و برادر کلان و دیگر بزرگان
همدگر یکجا طعام خوردن و حرف زدن مثل هندوان جائز شمارند و صدای زنان نیز بیرون
نمی آید این رسم خلاف بعض شهریان و هندوان ست و در بعض قصبات تمام روز از کنیزان کار
گیرند و شب متعرض حال شان شوند هم بعد فارغ شدن از کار ضروری آقا هرجا که خواهند بروند
و در کنار هر کس که دل خواست ده هر جوا بند این رسم خیلی مکروه و در جمیع شهریان منقود ست زیرا که
آدم مفلوک ناچار که مادرش بضرورت ملازمت زنان امرا اختیار میکنند اصدی بیرون در راهم آمدن
کنیز روا نمی دارد و به بازار رفتن یکطرف بعضی صاحبان که در قصبه این اهتمام بکار برند از شهریان
تعلیم گرفته اند مثل هندوان ملازمت بیشتر سلاطین و امرا که پردهٔ زنان از مسلمانان آموخته اند

ظاهر است که اگر چه پرده در هندوان رسم قدیم بود می زنان سرداران دکن با وصف مقدور
چرا در میدان رو برو می هزار کس و در بازار شهر و لشکر اسپ را جولان میدادند زن هفتاد
ساله و دختر چهارده ساله درین فرقه یک حال دارند کیست که در لشکر مرهته زنان سرداران
را ندیده است و از بازاریان احدی نخواهد بود که بتقریبی پیش آنها رفته و با آنها حرف نزده باشد
در قصبات سنیان از حماقت بتخصیص تعزیه دار اما سند لیکن نه جمیع سنیان را اینحال
باشد بیشتر چنین اند و کمتر خلاف این و در هر قصبه قبر صوفی هست که او را ملقب بمخدوم صاحب ساخته
و والی آن ولایت دانند یعنی آبادی آن قصبه را از یمن قدمش شمارند و در فقر خوارق عادات
در محافل و مجالس نقل کنند شصت سال پیش ازین یا کم یا زیاده پیر اشرف نامی بود از باشندگان
سلون سلون با سین بی نقطه و لام هر دو مفتوح و واو ساکن و نون در آخر بعضی او را سید
دانند و گویند که او چون جانشین جد مادری خود و تبناهی او بود ازین سبب خود را شیخ ظاهر
میکرد و اقرار بسیادت نداشت و بعضها درین مقدمه دارند و پاره بر آنند که ربطی بسیادت
نداشت شیخ بود لیکن منتسبان سیادتش از حقیقت معلوم اند صحبت آن مسلمان بیچاره را بدنام
میکنند و سید انند که خارج النسب مورد طعن و تشنیع می باشد بهر کیف شیخ باشد یا سید مرد
بود از مشاهیر فقرای چشتیه بعضی مریدانش طوطیها خریده نامش بآنها یاد داده در جنگل سلون
سر داده اند تا هر یک بر سر شاخ درختی نشسته پیر اشرف پیر اشرف مکرر ورد زبان داشته
باشد تا مسافرانی که ازان جنگل بگذرند یا زیر درختی بنشینند یا بخوابند معترف بفضل او
شوند و حرف زدن طوطیان بنامش از کرامتهای باهره اش میدارند یعنی این اعتقاد
در دل سامعان متمکن شود که این جانوران از اصل فطرت باین تکلم مشرف شده اند بهر حال
و فهمی کرامت این پیر که وحش و طیر اسم مبارکش بزبان دارند حالا هم بعضی سفها از

مریدانش انجام کار نسنجیده بهمین شغل خود در ارشنیدنی می سازند لیکن او بذات خود
دانا و متین بود گمان میرود که مریدان با بیاهی او این کار نمیکردند و در بعضی قصبات
رسمی است که زنان اراذل بروز عاشورا خود را بلباس لوازم آراسته همراه تعزیه داران بیرون
شهر روند و وقت دفن کردن ضریح مبارک و تابوت که از کاغذ ساخته میشود دست در
گردن همدگر کرده زار زار بگریند این تزئین در بعضی قریه خصوصیت بزنان اراذل دارد
و در بعضی قریه و قصبات مرد و زن از شرفا هم تبدیل رخت و شانه کشیدن در موی
سر و ریش و سبیل پردازند و در ملک بنگاله هندوان هم ماتم دار امام علیه السلام اند گمان ای
شان این ملک را جناب اقدس الهی برسول خود عطا کرده بود تا بجهیز حضرت خاتون قیامت
به امیر المومنین علیه السلام داد لهذا دستار بسر نه پیچند زیرا که در هندوان اهل ماتم خود نیز
دستار و کلاه بر سر نمیکنند چنانچه پیش ازین لقلم سپرده شد و سینه زنی بنگالیان بطور
دیگر مسلمانان نیست اینها مقلد هنود و زنان در وقت سر و سینه زدن هستند و اهل دکن
نیز چه هنود و چه مسلمان همه تعزیه دار اند سعی درین کار معروف تر از شیعی باشند در شبهای
ایام عشره تقلیدها هم عادت دارند یعنی یکی خود را بصورت خرس می سازد و دیگر
روی خود را سیاه نموده بوزینه در بغل و بوزینه دیگر بر دوش میگیرد و در راه می افتد
بعضی خاکستر بر بدن مالیده بصورت سناسیان در کوچه و بازار بگردند و نبذی بشکل فقرای
مداری بر آیند این تقلیدها را خواص نیز مذموم ندانند الا کسیکه از شاهجهان آباد یا
شهر دیگر مثل آن مسافرانه در انجا وارد شده باشد و علاقه بهم رسانیده سکونت گزین شده
بیشتر امیرزاده های جوان صاحب اولاد بلکه بعض از جوانی بمرتبه کهولت رسیده تقلید فقرا
کنند باین صورت که رسنی بکمر پیچیده رخت سبزی گریبان باز موسوم به بندی می پوشند

گرد آمدنشان تا زانو میرسد و خاکستر بر چهره مالیده و تسبیحی چند با لیچاهای سبز و سرخ و
زرد در گردن کرده سر و پا برهنه بزیارت منبر روند و در صحن خانه روبروی ضریح مبارک
گودی کنده و هیمه را دران آتش داده بعد روضه وقت شنیدن جمیع ماتم داران بیشتر
و پس گرد آن گود بگردند و سینه بغیرت تمام زنند چون باعتقاد سفها روز جناب امیر المومنین
صلوات الله علیه از کثرت کشتن و قتل کردن و آن همه شجاعت از باعث شمشیر بر حریف
انداختن مخدع بود یعنی دست باین صورت برداشتن که حریف باین گمان افتد که سر من
بریده خواهد شد و مجبور بمحافظت سر گشتی که حواله سپر ساختن نماید و در همین قدر فرصت
ضربه بدستش رسانیدن تا از جنگ جدا شود و همچنین تیغ بعضوی نشان دادن و بزودی
متوجه شدن حریف بصیانت آن عضو عضو دیگر را رانیدن و تقلید این کرده که بچوب
در هندوستان کنند لکری پهینکنا گویند و ترجمه آن در فارسی قریب چوب بازی باشد
بهمین نسبت که بجای شمشیر چوب بدست گیرند بجای سپر پهری بردارند و کنبیان این
فن را بکمال رسانیده اند و سوای این پته بازی هم چیزی باشد ازین قبیل یعنی
پته بازان نیز آن حضرت را کامل این فن دانند تفصیلش بعد ازین گذارش خواهد یافت
همچنین کشتی گیران داوهای کشتی منسوب بآن فخر کائنات کنند اگرچه بدایت این عمل از
دکن است لیکن حالا در بلاد هندوستان نیز جابجا رواج پذیرفته هیچ شهری از تعلیم خانه
خالی نیست و استاد را خلیفه جی نامند و این محققان که درین کار ید طولی دارند
بیشتر سلسله شان درین صناعت منتهی شود بهندوی که مدة العمر از گرسنگی هلاک بوده
و با وجود تعلیم اعزه سوای نان خشک و کرباس گنده تمتع از دنیا بر نداشته یا مسلمان
بوده یا بازاری مثل سبزی فروش یا رنگرزی یا طباخی یا دلالی و هر که ازین قبیل و امثال

مقرب بارگاه احدیت و حاجب آستان صمدیت یعنی حضرت امیر را استاد و استادان فنون
مذکوره و انسته حسنین علیهما السلام را استادزادهٔ خود تصور نمایند و همین نسبت امام
و پیر خود میدانند لهذا جمعی ازین فرقه سبقی و مشقی دهند و نیز بعضی برهنه پا و بعضی سر و پا
برهنه همراه تعزیه دنبال استاد روان شوند و در اثنای قطع راه هر جا که چند کس را بالای
سقف یا پشته نشسته بینند جمع ماتمیان را از راه رفتن باز دارند و سقا را حکم کنند تا زمین
را آب زند پس ایستاده شده پیش ناظران اظهار کرتب پیشه نمایند من بعد بآواز بلندی که از
سقف بگذرد یا حسین یا حسین بلند شد تمام گشته پیشتر روان شوند و گاه باشد که در راه رفتن هم
پیش تابوت مبارک جست و خیز کنند و لفظهای دوست هم بر زبان رانند و بعضی از ناتراشیدگان
شمشیر را از نیام برآورده پیش پیش تابوت قدم بر دارند الموجز در قصبات علم معقول بسیار است
بعضی شهرها رشک بغداد و بخارا و شیراز شده اند شمس بازغه که کتابی است در بیان طبعی و الهی
بلکه کتب متقدمان نیز همچنین سلم منطق و مسلم در اصول شمس بازغه تصنیف ملا محمود جونپوری است
و سلم و مسلم هر دو تصنیف محب الله بهاری و سوای اینها در زمانهٔ سابق بر زمانه اینها فضلای
عالی شان در پورب بوده اند و بعد اینها نیز اشخاص جلیل القدر صاحب تصنیف گذشته اند
ملا نظام الدین پسر ملا قطب الدین سهالوی که استاد استاد محب الله بهاری بود در زمان
دولت محمد شاه بادشاه سرآمد علما بود چنانچه حالا هم در هند سلسلهٔ فضلا و طلبهٔ علوم باو انتها
می پذیرد و ملا کمال الدین سهالوی شاگردش کتابی موسوم به عروة الوثقی نوشته که بکار
علما در کشف غوامض و حل دقائق آن حیرانند اگرچه استاد اول علمای زمانهٔ حال
ملا نظام الدین مرحوم که فرنگی محل را در لکهنؤ از ذات او شرفها است لیکن پیر طریقت شان
همین ملا کمال الدین بود که ملا برکت الله آبادی و مولوی فضل الله ملک العلما یعنی

مولوی حمد الله سندیلوی و ملا حسن فرنگی محلی و ملا حسن چریاکوٹی و ملا عالم سندیلوی تلامذهٔ
او بوده اند ملا حسن همشیره زادهٔ او بود باقی همه اجانب بالجمله ملا حمد الله در آخر که حیدری مورد
عتاب ملای مذکور شده بود نزد ملا نظام الدین هم میرفت لیکن هر چه یافت از ملا کمال الدین
یافت بر تصدیقات سلم شرحی ازو یادگار و در مدارس مروج ست و او را دو شاگرد بود یکی
مولوی باب الله جونپوری که از سبب ذات تعلیم و حسن تقریر و دقت طبع محسود علما بود دوم
قاضی احمد علی که همشیره زاده و داماد مولوی موصوف بود و ملا برکت هم محشی بر صدرست منهم
مرد محقق بود و حسن چریاکوٹی در جوانی مرد اگر عمرش وفا میکرد ذهنش بر اذهان حضرات علما لب
بود و ملا حسن نیز محشی بر صدرا و شارح مسلم ست لیکن حاشیهٔ ملا برکت به از حاشیهٔ اوست و
تصورات سلم مولوی احمد علی به از شرحش بر تصورات کتاب مذکور و شرح مولوی حمد الله بر تصدیقات
از شرحش بر تصدیقات ست و مولوی عالم سندیلوی ذهنی داشت مثل برق با وصف صغر سن
نزد این بزرگان مسلم الثبوت بود لیکن بچهل سال نارسیده جان بجان آفرین سپرد اما درین
قلت فرصت هفتاد و دو کتاب در علوم متداوله ازو یادگار ست و مولوی عبد العلی پسر
ملا نظام الدین مقدم الذکر که دو سال هنوز از وفاتش نگذشته تبحری داشت که از هر علم هزار
هزار کتاب بر لوح سینه اش مثبت بود لیکن در ذهن و مرتبهٔ تحقیق و تدقیق از دیگران کم بود
و او ورای پدر بزرگوار خودش شاگرد احدی ازین جماعت نبود و در شرح سلم بر مولوی
حمد الله اعتراضها دارد و ملا کمال الدین را نیز بخاطر نمی آرد گویند که تبحری که او داشت پدرش
نیز نداشت این بزرگان که بشمار در آمدند شیخ سلسلهٔ علما بوده اند جا بجا در هند علم معقول
از اینها منتشر شده هیچ فاضلی و طالب علمی نیست که از حلقهٔ شاگردی اینها بیرون باشد
بعضی بیک واسطه و بعضی بهفت واسطه و بعضی بکم ازین در تلمذ علمی باینها میرسند لیکن بعضی

دوده‌ها و یان و ساکنان گوپاموکه قصبه‌ایست در پورب و جونپوریان نیز در علم بلاغت ازین
احاطه بیرون اند در گوپاموملا قطب نامی و قاضی مبارک معاصر ملا نظام الدین لکهنوی
بوده اند ملا قطب همیشه این آیهٔ کریمه یعنی خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِم الخ را ختم الله علیهم بمیم ختم
و بکسر های هوز الله و ختم های قاف هم میخواند و باین فقدان مناسبت بعربیت در معقولات [illegible]
ملا نظام الدین و سایر علمای معاصر خود بود و گویند خودش با پدرش یا استادش شاگرد
میرزاهد هروی بود قاضی مبارک هم در معقول و منقول هر دو پایهٔ بلندی داشت و معتقد میر باقر
داماد در هندیان معترف بفضل ملا نظام الدین بود او نیز شرح مبسوطی بر سلّم دارد و از همین شرح
تبحرش در ریاضیات می توان نمود لیکن وقت زندگی محل کجا مولوی حقانی باشندهٔ امیتهی که در
تانده متصل فیض آباد و نود ساله شده بود مدتی پیش ازین قضا کرد ملا قطب الدین گوپاموی
بود آخر بحکم ضرورت روزی چند بخدمت ملا نظام الدین هم زانوی ادب ته کرده بود او
نیز بر معلومات و براقت ذهن خود نازان بود روز اول که وارد مدرسهٔ ملا نظام الدین شده
با ملا کمال الدین طرح مباحثه انداخت و کار از پیش نبرد و میر کمال الدین نامی ساکن سهالی
نیز شاگرد ملا نظام الدین بود چنانچه میر مذکور و ملا کمال الدین هر دو را اکملین میگفتند شاگردان [illegible]
بیشتر در اطراف بنگاله اند و در جونپور علم بلاغت خوب ورزیده اند طریق طالب علم بیشتر درین ملک
این بود که بعضی از جهت اراضی که بتصدیق بادشاهان بآبای شان معاف بود در آن را [illegible]
دائمه داشتند محتاج نان از دیگری نبودند هرگاه وارد لکهنو می شدند پدر و مادرشان بحساب
سه چهار روپیه یا زیاده ماه بماه احوال گیری شان میکردند و بعضی از مدرسه نان می یافتند
بیشتر ازین تنها شاه پیر محمد که در لکهنو بکنار دریا مشهور است برای هفصد طالب علم مشاهره بقدر ضرورت
ماکول و مشروب و ملبوس از سرکار بادشاه هندوستان معین بوده همچنین امرای موفق

خدمت این فرقه میکردند چون از طرف امرا یک ده و دو ده برای هر فاضل مقرر بود و هر
از علما شاگردان خود نان میداد و روغن شب برای مطالعه کتاب روغن چراغ هم از طرف
استاد بود حالا علما هم مردند و جود از امرا کناره گزید طلبه علم حیران و سرگردان و زار زار
نالان اند بعضی بیچارگان را بعضی تمام فهم میسر آید و بدست می آید و بعضی که بهره از فارسی دارند
نوکری بخانه تهند و بعلاقه درس اطفال بسر مینمایند خود بوقت معین بخدمت استاد فاضل
حاضر شوند و درس میگیرند و بعضی از نابلدی راه گوچه فارسی بودن برای معاش غیران باشند
اگر بیمن طالع شان که ام مسلمان زاده یا هندو پسر که شوق عربی دارد بدست آمد فهو المطلوب
و الا با دل بریان و دیده گریان تحصیل ناکرده بخانه بر گردند و این تقصیر زمان را از هر جا
که باشد در صرف این فرقه جاگیر نامه هرگاه کمی میسر آید برای طالب علم مقرر میکنند این
طالب علم را اشتال میگویند که برای من جاگیر مقرر شد بعضی از اینها بتعلق اولاد شان نزد دلال
دیگر زر نیز بیابند و بعضی پیران دلال را شاگرد کنند تا مزان بیشتر شوند در رخصت بدست خود شوند
اینجا علم معقول زیاده از منقول است و در پنجاب اگر چه حالا علم از آن بلاد مفقود است در
که بود علمای اصول و فقه بهم میرسیدند مثلا صد اینکه در هند علمای فقیه نیز بوده اند هر چه اینجا
نه بود علم مذهب اثنا عشری بود حالا این هم بعنایت ایزد بنده نواز بسعی بعض علمای
تبار هند که بولایت رفته از مجتهدان آنجناب حل هر عقده نموده باز هندوستان را بقدوم
میمنت لزوم خود مشرف اندوز فرموده اند بکثرت رواج پذیرفته بعضی اعزه که نسبت
باین بزرگان در مرتبه تنزل واقع اند صد درجه به از آن مشهور اند که در عهد دولت نواب
جنت مسکن شجاع الدوله بهادر وزیر اعظم هندوستان دعوی اعلم العلمائی در علوم
دینیه داشت شکر الله که سعی علمای عصر بکمال رسید ازین جهت ست که الی یومنا هذا

زنان در خانه اثنا عشریان بدهی شاه مدار هر سال زیر نشان سیاه برده برای سلامت
و طول عمر بر گردن اطفال کنند و بر بنیاد شیخ سدو بز ذبح کنند یعنی عدم رواج علم دینیا
زیرا که اگر علم دین در هر شهر رواج پذیرد نقش این خرابیها چرا پیش می‌آمد الحمد لله که حالا
مردان از این خرافات معتقد بوده شده اند ایشان معتقد است تحقیق نمانده که باعتقاد
زنان این هفت کس همه هفت زن اند بر تربت خالق جز و کل مختار و قادر [illegible] بجز حال
زنانند بر هر که مهربان باشند همیشه بصحت بگذارند و اگر عتاب ایشان شود دیده آن بصیر
صاحب فراش بماند بلکه شب و روز در کشمکش بسر برد و مهربانی و نامهربانی ایشان موقوف
بر ادا کردن نذر است بعد از آنکه شبی نجس زنی بیاید یعنی در او زن حلول نماید
زنان از سر تا قدم در مکان پاکیزه فرش زنانی بنا افرا هم آورده تمام شب در زمزمه
ساز نواختن بگذرانند نام این هفت کس شیخ سدو و زین خان و شیخ سیان و قدر جهان
و چهل تن و شاه دریا و شاه سکندر باشند و آن هفت زن آل پری و سبز پری و سیاه پری
و زرد پری و آسمان پری و دریا پری و نور پری باشند هر یک بنوبت خود در زنی
حلول کند مختصر آن جلسه تمام شب را بپیچک [illegible] نامند شرط است که زن صاحب بپیچک
محل حلول یکی از اینها باشد خود را بلباس و زیور خوب بیاراید یعنی مردان زن [illegible]
هم یکی را از این چارده مرد و زن بر خود سوار کنند این گونه مردان در امیرزادها
بدست آیند که برای این روز رخت رنگین و زیور در بقچه بگذارند در میان مردان
شاه دریا و شاه سکندر بلند مرتبه تر از دیگران و معتقد بشعور هی شاهزاده اند و هر دو با هم
برادر جانی و هفت پری خواهران ایشان از یک بطن اند این عقیده از دل زنان
بیرون آوردن سخت مشکل است و در بعضی جاها محال [illegible] بایند مثلا زنان ایران که

پنج زن را مجتهد خود قرار دهند که عمر را هو با اختیار اینها باشد اول بی بی شاه زینب
دوم کلثوم سوم خاله جان آغا چهارم باجی یاسمین پنجم [illegible] بزم آرا تمام شد تحقیق
مذکور حالا باید دانست که تیندسی بابای تازی مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه
ثقیل و یای معروف جامه بود مخصوص بدکن و اطراف آن و جای دیگر از هندوستان تجار [illegible]
و این مثل چکن و لاچی زا نورا بپوشانند با ساق کار ندارد لیکن در دامنش بسیار
باشد و لگچه بالام مفتوح و کاف تازی ساکن و رای ثقیل بی نقطه و یای معروف
بمعنی چوب باشد و پهینکنا بابای فارسی متحد بابای هوز و یای مجهول و نون غنه و کاف
تازی ساکن و نون و الف بمعنی انداختن چیزی باشد و لکری پهینکنا تماشش بمعنی [illegible] انداختن
بر حریف باشد چهپری بابای فارسی متحد بابای هوز مفتوح و رای بی نقطه و یای معروف
مثل سپر چیزی باشد که از ریسمان باریک و چوب درست نمایند و تگه بابای فارسی
و تای قرشت ثقیل هر دو مفتوح و های هوز ساکن و های هوز با الف نیز مبدل شود چیزی پست
آهنی مانند شمشیر پست دو دم که آن را صاحبش در دست گرفته مانند خرطوم فیل بگرداند
بالا با خفیش خرطوم گردانیدن فیل باشد خلیفه همان خلیفه است بمعنی نایب استاد و شاید
که در ضمیر این ناهنجاران خلیفه حضرت امیر علیه السلام باشد وجی لفظ تعظیم است بمعنی جان
که پیشتر گذشت و هی و دست با های هوز و یای ساکن و دو دست بمعنی تعجب کلمه ایست
که اراذل و مردوانگان روز عاشورا پیش پیش تعزیه چوب در دست گرفته میزنند و این
لفظ را بر زبان رانند و بهار بکسر بای تازی و های هوز و الف و رای بی نقطه در آخر
نام [illegible] بابلیم آباد و سهالوی منسوب بسهالی و سهالی با سین بی نقطه مکسور و های هوز
و الف و لام و یای معروف قصبه ایست که موطن اصلی علمای فرنگی محل لکهنوی باشد

نیز مثل سهالوی یای نسبت دارد و سندیله با سین بی نقطه مفتوح مشدد با نون غنه نزد فصحا
و با نون ساکن نزد غیر فصیحان و دال مهمله و یای معروف و لام مفتوح و های هوز نام
نام قصبه و چریاکوٹ با جیم فارسی مکسور و رای بی نقطه ثقیل ساکن و یا و الف و کاف
تازی و واو مجهول و تای قرشت ثقیل ساکن در آخر قصبه ایست متصل بنارس و گوپامؤ
با کاف فارسی و واو مجهول و بای فارسی و الف و میم مفتوح و همزه و واو معروف قصبه ایست
که علما و طلبه علوم دران سکونت دارند و تبرپهه با بای تازی مفتوح و دال بی نقطه
مشدد با های هوز و یای معروف بطور رشته کننده چیزی باشد که از ابریشم بافته در بازار
فروشند و مردم خریده بروز عرس شاه مدار در گردن اطفال برای میمنت بندند
و بهبهک با بای تازی مفتوح و یای ساکن و تای قرشت ثقیل مشدد با های هوز مفتوح
و کاف تازی در لغت بمعنی نشستنی بمقدار مدتی و در اصطلاح مراد از نشستن زنان و اوز
و همسایگان تمام شب گرد زنی که از چار ده زن و مرد مذکوری یکی دران حلول کند

تماشای هشتم در ذکر احوال عجیبه و غریبه

از بعضی فقرای هندو نقل کنند که چون غسل کرده بمجلس امیری بیایند و چیزی خوانده بطرف سقف بینند
خود بخود از سقف میوه تر و خشک فصلی و غیر فصلی و ولایتی و هندی و اقسام حلویات شیرین گیرد و در بعض
روپیه و اشرفی و جواهر نیز از زیر فرش خالی بر آرند و بعضی هر کس هر چه بگوید از زیر دامن
خود بیرون آرند بالفرض اگر بچه شیر را بخواهد نیز بر آرند هندوی را از قوم برهمن دیدم
که دست خالی بزنار خود رسانید و خرمای تر و نبات ریزه چند از ان بر آورد و با آنکه هر
کس میدید که زنار گرهی نداشت که دران احتمال بودن این چیزها باشد و مقارن این
عمل کلوخی برداشته و آن را دو بخره کرده و اشرفی از ان بر آمد آنچه دیده شد این است

که او از باعث کبر سن و سیاحی که کرده است عالم با حوال وضیع و شریف است لیکن در این
گمان مخطی بوده اند چه یک کس اگر هزار سال زندگی بکند ممکن نیست که از احوال جمیع افراد
نوع انسانی جدا جدا خبر داشته باشد سوای این فکر کار نمیکند که علمی داشته هست که بان
علم احوال کسان دریافت میکرده اند انچه واجب است القصه با این همه کمالی که داشت او را
بسیار معتقد است ملعون میدانم درویشی از فقرای هندو بکنار دریا بسر می برد در روشه
سیر کنان دار و تکیه او که باصطلاح هندوان دهرمسالا گویند با دال بی نقطه مجهول با ها
هوز و رای بی نقطه مضموم مفتوح و میم و سین بی نقطه و الف و لام و الف وارد شدم
بعد ساعتی نفیر پنج زوال شکر که قسم ست از شکر مخصوص هندوستان و ذکرش تقدیم
پذیرفت من را از من زد آن نکرده یادم خود دادم که بجز دو فقیر و وزیر الک دیگر من داد که
این حق آدم صاحب باشد زد الناسی اولین برای خود نگاه دارید که امشب بکار خواهد آمد
از اتفاقات آن روز از سبب پیش آمدن مکروهی تا عصر طعامی نصیب من نشده بود اراده
این بود که امروز از سر شام بخانه رفته از طعام فارغ باید شد پس بهمین نیت دو گهری روز
باقی مانده بخانه مراجعت نمودم در اثنای راه باغی بود از هندو که بخاطر رسید که یک لحظه
درین باغ هم باید گشت تا روز آخر شود این را بخاطر گذرانیده داخل باغ شدم و تماشای
من در خیابانها ناگاه از طرفی ابر تیره پیدا شد و در چشم زدن تاریکی مانع بصر گردید که بجز
تلمیع برق هیچ چیز دیده نمی شد بعد لمحه رعد خروشیدن و برق درخشیدن و ابر باریدن
گرفت مجبور خود را افتان و خیزان بدروازه باغ که مسقف بود رسانیدم و منتظر آن بودم
که هرگاه باران بایستد و تیرگی بکمی گراید راه خانه بگیرم لیکن چون ابر قسم خورده بود که تا نصف
شب دست از مردم آزاری بر ندارد و سید هم خروش رعد و لمعان برق روبترقی داشت

تا یکپاس استقلال من برجا بود بعد ازین گرسنگی غلبه کرد و بیتاب شدم بحدی گرسنه
بودم که اگر برگ درختان بدست می آمد میخوردم چنانچه مجبور باز خود گفتم که بنوعی تا
بدرخت انار رفته انارهای خام را بیار که بباد معده برسم آدم خندید گفت این قدر [illegible]
برای چیست نذر الهی شکر که فقیر داده بود در یکی غلام ست بگیرید و بخورید بلکه دو روز از الم
که من رسیده بود و آنهم هنوز بمصرف نرسیده است گفتم زنده باشی بیار خلاصه اینکه آن
نذر الهی را آورد تا من خوردم و دو تا بآن طفل دادم خلاصه اینکه از خوردن آن دل خوش
شد و روح قوت گرفت بعد نصف شب که ابر رو پوش شد بعد چراغ برق به بنده خانه
رسیدم چون نوم غالب بود و گرسنه هم نبودم طعام ناخورده خوابیدم صبح که بیدار
شدم در کار فقیر که رفته نذر الله آوردم و ادای گفته بود که نذر الهی اولین را برای خود بگذارید
که بکار خواهد آمد سخت متحیر بودم الحاصل چون تکیه اش بر سر دریا بود و رفتن تا آنجا هم سیر
لطفی داشت گاه گاهی تنها یا باتفاق دوستی آنجا میرفتیم روزی دم صبح برفاقت عزیزی بسیر آب
روان رفتم چون آفتاب بلند شد بهر دو در آن تکیه وارد شدیم و نزد فقیر نشستیم تا قال
و قال شروع شد در آن حال شخصی سبد کوچکی پر از خرماهای تر پیش فقیر آورد نهاده هم
بخاطر گذشت که اگر این مرد تمام سبد را بمن بدهد خوب است عظیم نصفش با این رفیق میدهم
و نصف دیگر را خود بمصرف می آرم لیکن این امر ناممکن است زیرا که ما را با وی خصوصیت
که ره او هم دیگر مثل ما بلکه از ما شسته باشند او همه را محروم داشته تمام سبد را بما
بدهد در همین خیال بودم که چون سبد روبروی او گذاشته شد بهمان آدم که این
هر چه از طرف شخصی برایش آورده بود با آواز بلند گفت که پیش من چرا میگذاری خرماها
ایشان در دست سیدار یعنی من آن آدم عرض کرد که من برای جناب والا آورده ام

جنگل محمدی میرفتم دیدم که هندوی مذکور بالای فیلی نشسته است من هم بر فیل بودم همین
مرا دید فیل خود را نزدیک بفیل من آورده گفت که قبله بگیرید اینقدر گفت و کف از دهان
برآورده در هودج من ریخت آن کف تا وقتیکه علاقه بدهنش داشت کف سفید بود و وقتیکه
بهودج ریخت روپیها بود و پس آن مبلغ را بدست خود برداشته باز حواله دهن کرد و فرو برد
من بعد دست بکمر بند هم کرد کله بوتی از کمر هم کشید و در دست خود پنهان کرد و روزی امیر
رفرایت حیکرو که در سفری خیمه بکنار دریا داشتم وقت عصر مشغول تماشای آب روان بودم
که هندوی مذکور وارد شد و مقارن ورودش هندوی دیگر از قسم جوهری آمده انگشتری
طلا با نگین زمرد بدست من داد که اگر پسند خاطر باشد بسه صد روپیه قیمتش القطاع بذیرد گفتم من
انگشتری مذکور را دیده بسیار خوش شدم و بمهاجن گفتم که انگشتری نایاب است لیکن بهوا
زمانه قیمت باید کرد و طرفشانی گفت که درین قیمت کمی بهیچ صورت متصور نیست درین اثنا این
هندوی مشعبد انگشتری را به بهانه دیدن نگین از دست من گرفت و بدریا انداخت مهاجن
سخت حیران شد و نگاه بمن کرد گفتم تو با او چکار داری انگشتری خود از من بگیر یا قیمت آن
بمهاجن خود این قدر گفتم لیکن در خاطر این بود که تا زر از ان هندو نگیرم نگذارم که برود
بالجمله چون هندوی مذبور بعد ساعتی قصد خانه خود سش کرد گفتم انگشتری را داده باید رفت
یا سه صد روپیه گفت انگشتری از شما نبود من ندانم و این جوهری گفتم تو انگشتری از دست
من گرفته بودی یا از دست مهاجن حالا اگر سلامت خود را میخواهی انگشتری را پیدا کن
چون دید که حالا نوبت از اختلاط باشتلاق میرسد گفت خداوند نعمت مرا ذلیل و گشته نه
قرار بسیار بید و بیفرمایید که انگشتری در آب انداخته و دست بکیسه خود نمی برید چون این حرف
از زبانش برآمد دست بکیسه بردم دیدم که انگشتری در کیسه است تمام شد این قصه چند ساعت

که شعبده مذکور پشت را پشت داده رو بروی نمایند مخدومی تاج الدین حسین خان صاحب
در خانه صاحب و الا مناقب سبحان علی خان صاحب نشسته بودم که هندوی بازیگر
وارد شد و مثل بعضی مجانین که شیخ سدو یا زین خان در ان حلول نماید سر جنبانیدن گرفت
من بعد استاده شده و مشت بسته دست بهوا بلند کرد که بده پس مشت را و اگر دو یک آدم
بمردم نشان داد باز مشت بسته رو بهوا الفاظ بده بده بر زبانش جاری شد چون مشت را گرد
و شیرینی بها شود بعد از آن کف از دهن بر آورده و بفرشش ریختن شروع کرد و در برابر
مجلسیان که نگاه هر یکی از آنها در و بود کف مذکور هر قدر که میریخت روپیه میشد و هیچ از
دهنش جدا نشده بود بحال خود بود بعد ازین کاغذی از دست طفل گرفته پاره پاره کرد
و از یک طفل دیگر کاغذ مسلم بهمان خط و عبارت بر آورده تفویض آن طفل نمود باز دست بازا
خونچه جنگاری رسانیده کدوی از ان کشید مقارن آن دست بهاچه آدم دیگر دوازده
چند چیز دیگر از قسم بقول بر آورده و خود چند تا کارد جاکو و منقاش و مقراض و ناخن گیر از دهن
بفرشش ریخت راقم نیز از عزیزی چند شعبده یاد گرفته بودم حالا بعضی بخاطر نمانده بعضی
بر صفحهٔ دل نقش بست از انجمله کاسه چند ساخته در شیشه آتشی میگذارم تا هرگاه آتش
بهم رسد اگر زکاهای مذکور از شیشه کشیده اندکی بباد زنان تا بدامن هوای آن رسانم
زمین که مشتعل شود و همچنین شعبده های دیگر لیکن بعضی شعبده ها البته بقابل آدم و انا معلوم
شده بعضی اگر هزار سال سر بسنگ زند هرگز فهم کسی کار نمیکند دیگر فرقه ایست موسوم
به نت با نون مفتوح و تای قرشت ثقیل ساکن همه هندو مذهب لیکن حالا از چندی بعضی
شرف اسلام نیز دریافته اند اصل این جماعت از هندوست حالا جاهای دیگر هم این عالم از ایشان
یاد گرفته و بسیار هم بیدار باز شده اند وقتی عزیزی از رفقای فرنگی بسواری پالکی راه می

داربازی از زمین و دارباز دیگر از بسیاریش پیدا شدند و یکی از طرف همین خود را از
زمین بلند کرده از درون پالکی بآن طرف جست و نمودی که بدنش به پالکی نخورد و صاف
برگذشت و دست بگردن حریف کرد و اگر پالکی را استاده میکردند باز هم این قدر جای
حیرت و تامل نبود و هر چند درین صورت اسم دیگر سوای دارباز ازین طرف بآن طرف
نمی تواند رفت در وقت دویدن کهاران که آهسته روی مرگ آنهاست این
حسن کیفیت کم از خوارق عادات صوفیه نیست یا بجز ساحران دیگر مخفی نماند که در هندوستان
جماعتی ست موسوم بجبره و باشد در مکانی که حسن ابدال در پنجاب شهرت دارد و بسیار شوند
و اصل اینها از آن محال است لیکن حالا در شهرهای بزرگ هند که مجمع امرا و ارباب کمال با
تمیز و فهم میرسند با اینکه جاهای دیگر کم و در حسن ابدال بکثرت باشند حاصل کلام اینکه یکی از اینها
باشارهٔ همیرزاده یا شریف النسبی و درای آن با سید افغانی سر راهی استاده شود و تماشا
بالاهای بام نشینند و در باطن همه بطرف او متوجه باشند لیکن بحسب ظاهر چنان بیگانه خود را
وانمایند که سوای چند کس محرم راز یا اشخاص دانای کار آموزده که باصطلاح جبره با
ملقب بداغی باشند دیگری حقیقت حال را در نیابد پس در رهگذریان تجسس نگاه کند
یعنی مسافران قریه و هندوان شهری و چند نفر بازاری را خواه پیاده باشند خواه
پالکی نشین شناخته نزدیک یکی از اینها برود و موافق بشره او احوال خود را که هیچ اصل
ندارد بزار و باو نقل کند چنانچه چنین نقل کند که من یک سال یا دو سال باشد شاه و چندین از این
رفیق شخصی بودم در فلان سفر صبح کنار آب میرفتم که شغال دیوانه از پشت سرم آمده و دندان
پای من زد و در رفت و از همان وقت بعد ساعتی دیوانه شدم و هرگاه تشنه میشدم آبی رنگ
تلک از دهان بر آمدن گرفت پس مثل دیوانگان چهار طرف میدویدم و هر کسی که دیدم

باشند حمله می آوردم و او را هی گزیدم و بعد از گزیدن کاسه سرش می ترکید و می مرد تا
تشنه و گرسنه در آن جنگل سیر میکردم آخر چند کس بحکم آقا آمده چون مرا باین حال دیدند
به تیغ و سنان برق چشم مرا گرفتند و رسن ها طلبیده دست و پای مرا محکم بستند و پیش آقا
رسانیدند آقا همه را از رفتن نزدیک من و حرف زدن با من منع فرمودند پس هیچ یکی از
عزیزان نزدیک من نمی آید از دور آب و طعام بمن میدادند و روز کوچ دهن من
بسته مرا بالای بیل سوار میکردند تا زمانیکه مدت سفر سپری شد و بشهر رسیدیم چون کیفیت
حال مرا دریافته مرا بخانه آوردند و بقدر مقدور دربارهٔ علاج من صرف کردند و رفته رفته بعنایت
الهی و بطفیل توجه باطنی بزرگان صحت نصیب من شد حالا آن حالت که مذکور شد زایل
است لیکن این قدر هست که در هر ماه سه روز متصل در اول ماه باز آنحالت بهم میرسد
لیکن آن هم نه تمام روز و شب و در پاس روز و از یک پاس شب باقی مانده تا چاشت این
وقت هم بهمان مصیبت گرفتارم اگر کدام دوای مجرب بخاطر شریف باشد برای خدا نشان
بدهید که ازین بلیه نجات یابم و ثواب عظیم نصیب آن صاحب شود همین قدر گفته کف
از دهن بر آورده چشمان پر خون کرده و چند قدم میدان کشیده بطرف او دوید اگر
طرف ثانی پیشتر این حال ندیده است البته استاده می ماند و جرئه اورا داغی گفته بطرف
دیگر دویدن کرده این نادرست بیشتر همین است که با بدن مرتعش بگریزد و برای وفا
رفتن در خانه عزیزی که سر راهش افتد بی تفاوت بجسم سر او در آید بالغرض اگر خانه
امیری هم باشد حرف حجاب ناشنیده باندرون رود پس اگر بدست حاجبان افتاد
آنها نیز بعد خنده سر و ته خندیده الا بی محابا اندرون رفته زنهار ابگریزانند و بسا باشد که
سر او را از بیم دیوانه دانسته از در به در ره نیز بیفتند لیکن جره عمداً جایی که راه گریز تنگ

بنید در قدم برداشتن خود دستی بکار برد تا خالف بگریزد والا زمین بغلطد بعضی اشخاص
که در تهور و جلادت مقابله با رستم دستان مقابله نمایند از پیش جرهٔ موش باخته جنبان
بگریزند که اگر پای ایشان برسن محکم بسته و آن رسن را بمیخ ببندند احتمال دارد که آن میخ
را کنده با باد تند رفاقت نمایند تا بجای از گریختن یکسی دیگر رهگذریان نیز بکمال بیحیایی
سر در گریبان گریزند بعضی اغنیا نیز که باشنده قصبه یا هند باشند از پالکی جسته
بگریزند این تماشا بیک عمل جره نصیب بینندگان شود دیگر اعمال سوای این ست که بعضی
جره‌ها دستی بگردن آدم رهگذری کرده خود را بگوشش بگویند که از تاثیر آن طرفه‌نمائی رخت
از بدن کنده برهنه شود و جره او را حکم بشنو نماید بعد اشاره به پهلو دن زمین کند پس
زین بر پشتش نهد چون ازینها فارغ شود باز ایما کند تا رخت پوشیده براه افتد در وقت
[illegible] نواب آصف الدوله مغفور برادر بزرگ نواب اشرف الوزرا او هم اقبال جره‌ها کارها
کرده اند یعنی تمام پلتن را گریزانیده اند و رجب علی نامی بود از همین گروه که در راه استاده
میشد هر کس که رو برو می آمد گل سیاه ناودان بصورتش میزد و در برابر طرفه‌نمائی استاده نگاه
بطرف بام میکرد و شخص غیر معین را مخاطب کرده لب بدشنام می آلود بعد بطرف‌نمائی همو
شده بغمخواری او می پرداخت و در همان غمخواری انگشت تمام کفشی بر سرش میزد که صدای
آن بگوش تماشائیان میرسید از اول غضبناک تر شده مشتی [illegible] را [illegible] آب [illegible]
میداد پس دستار از سرش برگرفته گردی که از کفش بر آن نشسته بود بسر انگشت میتکاند
و در همان حال یک کفش دیگر حواله سر بدستارش میکرد و دشنام شروع نموده کیستی [illegible]
گفته دنبال حریف که اصلا وجودی نداشت چند قدم مصلحت دویده بر میگشت بعد آن
بیچاره را از یر دیواری برده متصل کفشی چند بر سرش میزد و طرفه‌نمائی هرگز این گمان نمی‌برد

که همین عمراهزاده کفش می‌پوشیدند گاهی در گوش وی آدم حرفی میگفت که رغبت از بدن کنده
مست شاد شد و با پاهای چره هر دو کفش در دست گرفته متصل حواله سر و صورت اهار گر میکرد
این سحر و افسون خصوصیت باشخاص پیاده نداشت سواران نیز از اسپ پایین می آ
و گل بر صورت سوار و کفش بر سرش بالای اسپ نیز میزد و درین صناعت میر رستم علی محمد
که استاد پادشاهی زمان بود کمترین شاگردش برای گریزانیدن دو هزار تلنگه و پانصد
کافی بود از جمله لطیفه‌ها اینکه او در مجلسی این حکایت بسیار نقل کرد که دیروز فیلان
هست بود را باین صورت گریزانیدم و بعد برخاستن آن مجمع یک کس را از آن جماعت
متوقف ساخته قصهٔ دیگر شروع نمود و بنوعی تقریر کرد که تا بیان نصف آن حکایت لرزه بر اندام
طرف ثانی افتاد و بعد تمام شدن آن ماجرا مجال توقف رو تنگ شد چه [illegible] پرسش
[illegible] پاکیزه تا سرش بدیواری خورد و شکست لیکن آن مرحوم [illegible] از وفات خود این
سبب که روزی چند افغان خود را از خوف در چاه انداخته [illegible] بود که در زندگی
این کار را نکند چه ده باشد همین چره و باشد صید گیرست چون اینها نیز بنوعی که جانوران
شکاری [illegible] صید نمی‌پرند [illegible] شکار تازه یعنی آدم احمق صید نمایند از پیشگاه سلطانی
باین خطاب عزت بلند ساخته‌اند و فرقه‌ای هستند بهروپیه با یای تازی مفتوح و های هوز
ساکن [illegible] و [illegible] و واو معروف و یای فارسی مکسور و یای مفتوح و های هوز
ساکن که خود را باین صورت که میخواهند وا می نمایند گاه بصورت حیوانی از حیوانات مصور شوند
[illegible] بینندگان امتیاز نتوانند کرد و بهمین نوع بصورت هر آدمی که خواهند خود را
[illegible] خواه مرد خواه زن خواه پیر فرتوت خواه جوان خواه کافر خواه مسلمان خواه [illegible]
[illegible] صورت اکثر اوقات مردمی از همین جماعت بصورت شخصی متمثل شده و تمام شب از نقش

مباشرت کرده در وقت محمد شاه بادشاه هندوستان که شصت و چند سال بر وفات
میگذرد طبیبی بود مخاطب بحکیم الملک و بهروپیه مشهور بود و بعنایت روزی بهروپیه مذکور
خود را بصورت حکیم موصوف درست نموده بحضور ظل سبحانی ذخیره اندوز شرف شده
آثار ملال بر چهره هویدا ساخت بادشاه از سبب رنجش استفسار نمود بهروپیه عرض کرد که من
پنجاه سال خدمت بندگان حضور معلی و بزرگان جناب والا کرده ام و درین ظرف
[illegible] تمام بوده ام حالا نوبت بآن رسیده است که عنایت بهروپیه اراده دارد که امروز
تقلید غلام درست نموده بحضور کرامت ظهور بیاید امید از فضل و کرم خداوندانه آن
دارم که غلام را بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام مرخص فرمایند تا در آخر عمر از دنیا با
بر خیزد بادشاه بمجرد شنیدن برآشفت و بکلمات تلطف آمیز آبی بر آتش قهر طوفانی زده
بخدم و تبع بادشاهی حکم کرده که هر گاه عنایت بصورت حکیم الملک بر آستان دولت بیاید
بلا تامل بزنند و برانند بالجمله بعد رسیدن فرمان بادشاهی بحجابیه و دیگر [illegible] حکیم الملک
خود شخص بموافق رسم و آئین امرا بدرگاه سلطانی حاضر شد و یاران از چار طرف بر و هجوم
آورده زده زده از انجا بیرون کردند بگمان شان حکیم الملک بهروپیه بود حکیم الملک بحال
با این مذلت و رسوائی بخانه برگشت و عرضه ببادشاه متضمن استدعای رخصت بکربلای معلی و نجف
اشرف نوشت بادشاه از مطالعه آن عرضه بسی بتحیر فرو برد و بعد تحقیق چنین دریافت نمود
که حکیم الملک اول که از دست عنایت پیش بادشاه نالان بوده است عنایت بود و
دوم که مستحق بعنایت شده که کتک خورده بود حکیم الملک نفس الامری بود بادشاه از دریافت
این معنی خجالت بسیار کشید و بعذر تمام پیش آمد و حکیم الملک را بانوازات لاتعد نواخت
و عنایت را نیز جاگیری عطا فرمود و همین عنایت در ایامیکه امیرخان صوبه دار کابل قضا کرد

همشیره زاده‌اش با افاغنه قصد غارت لکهنؤ و اموال باقی مانده و لشکریان خودش برای
شورش انگریزی نکنند خود را بصورت آن مرحوم ساخته در پالکی می‌نشست و از کابل
سر رود اتک همه اسباب را رسانیده بصورتیکه داشت ظاهر شد امیر خان بیچاره را در
حواله چند دقیق گروه بود بند قدر زمانی راقم بجرم تشخص مقید انگریزی بود مسکین تا سه سال
مقیدان طوق بگردن و زنجیر در پا داشت بعد انقضای مدت مذکور یک سه روپیه از استغنا
وارد عظیم آباد شده او را باین صورت دید روزی بعد چاشت خود را بصورت آن انگریز
بی محابا در قید خانه رفته آن مقید را با هفت کس دیگر از آن بلا نجات داد و تلنگها را چنان
نشناختند و نه دانستند که آقای شان نیست و در خانه عزیزی مجلس رقص و سرود و تقریب
فرزند منعقد بود در اثنای گفتگو از زبانش بر آمد که سه روپیه همراه گذارم می‌توانند داد و لهذا
زوجهٔ الی در آن مجلس نشسته بود که چهار ماه کامل شاگرد یک سه روپیه بوده است فقیر شاه
از این حرف صاحبخانه رنجیده از محفل برخاست و کاباز خود را پیاده ل نواب آصف الدوله مرحوم
از صاحبخانه انعامی یافته مرخص شد و بعد ساعتی بصورت باغبان خود را درست کرده
گلها پیش روی صاحبخانه گذاشت و نوازشی دیده بدر رفت و ساعتی نگذشته زن سبز
شد این بار هم نشناختند و گاهی نیمه چهره خود را تا پشت پا از جانب ایسر تنگ زن نوجوان
طلعت و نیمه دیگر را از جانب ایمن بصورت مرد ریش بلند ریش بهما آسته میساخت
قید جانب برای مرد یا ایسر برای زن یا صورتی ترین عبارت مخصوص بهمین مقام است
اصل چنین نیست که طرف ایمن برای تقلید زن و طرف ایسر برای تقلید مرد است تهر روپیه بهر طرق
خود را درست کردی گاهی از جانب ایمن و از جانب ایسر مرد شدی و گاهی بالعکس

مطبوعه مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ ماه مارچ سنه ۱۸۷۵ع مطابق ماه محرم سنه ۱۲۹۲ هجری